مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث شیعه

دفتر سوم

به کوشش

مهدی مهریزی

علی صدرایی خویی

بسم الله الرحمن الرحیم

مهریزی، مهدی، ۱۳٤۱ - ، گردآورنده.
میراث حدیث شیعه : ۳ / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرایی خویی . - قم : مؤسسهٔ فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۷۸.
٤۹۲ ص .
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. احادیث شیعه - مجموعه‌ها. ۲. اربعینیات ۳. احادیث - اجازه‌ها. ٤. احادیث خاص ۵. حدیث - علم الدرایة. الف . عنوان . ب . صدرایی خویی ، علی، ۱۳٤۲ - ، گردآورندهٔ همکار.
۹ م ۹ م / ۱٤۱ BP ۲۹۷ / ۲۱۸

شابک : ۹٦٤-۵۹۸۵-۸۲-X ISBN : 964 _ 5985 _ 82 _ X

مرکز تحقیقات دارالحدیث
میراث حدیث شیعه/۳
به کوشش:
مهدی مهریزی
علی صدرایی خویی

همکاران این دفتر:
حسین گودرزی، قاسم شیرجعفری، رضا محمّدی، ابوالفضل حافظیان

ویراستار فارسی: سید محمّد دلال موسوی، ویراستار عربی: قاسم شیرجعفری
حروف نگاری و صفحه آرایی: تحسین پورسماوی و فخرالدین جلیلوند

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۳۱
نشانی برای مکاتبه : قم ، ص . پ : ۳٤۳۱ / ۳۷۱۸۵؛ تلفن : ۷۱۱۷٤۵، نمابر: ۷۱۹۱۹۰
نشانی در اینترنت: http://www.hadith.net/magazine/mirath.htm
پست الکترونیک: magazine@hadith.net

فهرست

آغاز دفتر ۷

متون حدیثی

برّ الإخوان ۱۳

از مؤلفی ناشناخته / تحقیق: مهدی هوشمند

الأربعین في إثبات إمامة أمیر المؤمنینﷺ ۳۳

شیخ محمد مفید شیرازی / تحقیق: محمد برکت

شرح و ترجمه حدیث

شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً» ۱۴۱

ملّا علی نوری / تحقیق: حامد ناجی اصفهانی

شرح حدیث «أنا الله لا إله إلّا أنا...» ۱۶۱

محمّد مؤمن بن قوام الدین محمّد حسینی

شرح حدیث حقیقت ۱۸۳

علّامه حلّی / تحقیق: مهدی مهریزی

شرح دعای کمیل ۱۹۹
میرزا ابوالحسن لاری / تحقیق: علی اوسط ناطقی

نظم نثر اللئالی ۲۶۵
ابو علی اشرف مراغی / تحقیق: محمود طیار مراغی

علوم حدیث

طریق الهدایة فی علم الدرایة ۳۳۱
سیدمحمد مولانا / تحقیق: محمدرضا جدیدی

زندگی نامه خودنوشت شیخ علی شریعتمدار ۳۵۷
سیدجعفر حسینی اشکوری

اجازات

اجازات محمد قاسم و محمدجعفر نراقی ۳۸۷
سیدجعفر حسینی اشکوری

اجازات المیرزا جعفر الطباطبائي الحائري ۴۱۷
سیدصادق حسینی اشکوری

اجازات فیض کاشانی (۲) ۴۴۷
ابوالفضل حافظیان

اجازهٔ سیدحسن صدر به محمدامین امامی خویی ۴۵۳
علی صدرایی خویی

آغاز دفتر

اجازه‌نامه‌ها بخشی از میراث حدیثی مسلمانان به شمار می‌روند که در سده‌های نخست هجری، نقش مهمی در انتقال نسل به نسل احادیثْ ایفا می‌نمودند. بعدها با تدوین و نشر مجامع حدیثی، اجازه، بیشتر جنبهٔ تشریفی یافت و با گسترش کتابت و پیدایش صنعت چاپ، امروزه بسیار کم‌رنگ شده و رو به زوال است.

تردیدی نیست که اجازه‌نویسی، امروزه، نقشی در اعتبار سند ندارد؛ زیرا غالب احادیث، گرد آمده و به گونه‌های مختلف، ثبت شده‌اند. لیک این امر، برخی از اهل فضل را به اشتباه درافکنده و گمان برده‌اند که نباید به نگهداری و مطالعهٔ اجازه‌نامه‌ها و کتب اجازاتْ پرداخت و نقد عمر و مال را باید صرف دیگر شاخه‌های علوم حدیث کرد.

به گمان ما این اشتباه، از آنجا نشئت گرفته که امروزه ـ نوعاً ـ از اجازه‌نامه، همان ثمر و اثر دیروز آن را انتظار می‌کشیم و با این نگاه، حقْ همان است. در حالی که می‌توان ـ و بلکه باید ـ به اجازه‌نامه، به عنوان گنجینه‌ای ارزشمند در حوزهٔ فرهنگ اسلامی و فرهنگ حدیثی نگریست.

اجازه‌نامه‌ها، کشکولی از تاریخ، ادبیات، حدیث و فرهنگ عمومی جوامع اسلامی‌اند.

اجازه‌نامه‌ها، گزارشگر روحیات و خصلت‌های اجازه دهندگان‌اند.

اجازه‌نامه‌ها، مسئله‌های مورد اهتمام محدّثان را به نمایش می‌گذارند.

اجازه‌نامه‌ها، حاوی بهترین اطلاعات کتابشناختی دربارهٔ کتب گذشتگان‌اند.
اجازه‌نامه‌ها، کتب متداول و رایج گذشته را می‌نمایانند.
و...

به سخن دیگر، اجازه‌ها منبعی بسیار غنی برای مطالعهٔ تاریخ حدیث و تطوّرات آن به شمار می‌روند. همان‌گونه که فرهنگ عمومی جوامع انسانی را نمی‌توان از کتابهای خاصّی درآورد ـ بلکه باید به شعرها، مَثَل‌ها، لباس‌ها، بازی‌ها، حرفه‌ها، محاورات و... رو کرد ـ، به همان سان، فرهنگ عمومیِ حدیث‌نگاری و حدیث‌پژوهی را نیز نمی‌توان از کتب حدیث و درایه فرا گرفت؛ بلکه باید به همهٔ کتابهای شرح حدیث، ترجمه‌ها، لغت‌نامه‌های حدیثی و مهمتر از همه: اجازه‌نامه‌ها مراجعه کرد.

طُرفه اینکه نگاه امروزه به اجازات ـ آنچنان که در میان اهل این فنْ رایج است ـ، از زاویهٔ فرهنگ عمومی حدیث است، نه از زاویه تصحیح روایت و حفظ اسناد.

برخی نویسندگان، به درستی، فواید اجازه‌نامه‌ها را برشمرده و گفته‌اند:

۱) اعتماد و اطمینان بیشتر به گفته‌ها و نوشته‌های شخص مجاز؛

۲) دستیابی به شرح احوال و تاریخ زندگی و زندگی‌نامهٔ علمی دانشمندان و شناخت نام و نشان و کنیه و لقب و نسب آنان و اطلاع یافتن بر طبقات و مشایخ و شاگردان و آثار ایشان که از جهت تمیز افراد از یکدیگر و تشخیص اقوال و افعال هریک از آنان و بررسی اسناد روایات، سودمند و مؤثّر است؛

۳) اطلاع یافتن بر اندیشه‌ها، گرایش‌ها و کارهای فردی و اجتماعی دانشوران؛ چون قسمتی از اجازات، متضمّن گواهی‌ها و اظهار نظرهای مشایخ، نسبت به شاگردان و معاصران یا بالعکس می‌باشد و این امر در قبول یا ردّ احادیث و اقوال رسیده از ایشان، از جهت اطمینان به وثاقت یا عدم وثاقتشان، تأثیر بسزایی دارد؛

۴) در بخشی از اجازات، نکته‌های ارزندهٔ علمی و فرهنگی فراوانْ نهفته است که می‌تواند در جهت شناخت تاریخ و محیط و اوضاع علمی و اجتماعی و سیاسی عصر دانشمندان و راویان، از جوانب مختلف، مفید و سودمند باشد؛

۵) در اجازهٔ روایت حدیث، اتّصال سند اخبار به کانون وحی و معدن علم و حکمت ـ یعنی حضرت رسول اکرمﷺ و ائمه معصومینﷺ ـ، از فواید و نتایج مهم شمرده می‌شود؛

۶) در اجازهٔ کتاب، احراز صحّت نسبت نوشته‌ای به مؤلف آن و اعتماد بر آثار گذشتگان، قابل توجه و حائز اهمیت است.[۱]

*

حاصلْ آنکه بررسی اجازه‌نامه‌ها و کتب اجازات، در شناخت زندگی پیشوایان حدیث و راویان و استادان و شاگردان ایشان که مهره‌های این زنجیره‌های حدیثی به شمار می‌روند و همچنین اطلاع از کتابها و اسنادی که در دست داشته‌اند و برخی آگاهی‌های تاریخی و اجتماعیِ پراکنده که معمولاً در مطاوی این اجازات و اجازه‌نامه‌ها ثبت است، بسی سودمند خواهد بود. از این نگاه، اجازه‌نامه‌ها اسنادِ تاریخی ـ فرهنگیِ پر اهمیتی هستند که نه فقط برای حدیث‌پژوهان، بلکه برای عموم محققان حوزهٔ فرهنگ، نافع‌اند.

مهدی مهریزی

زمستان ۱۳۷۸

---

۱. *دایرة المعارف تشیّع*، ج ۱، ص ۴۶۹ـ۴۷۰.

متون حدیثی

برّ الإخوان

از مؤلفی ناشناخته

الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين عليه السلام

شیخ محمد مفید شیرازی (قرن دوازدهم)

الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين

شیخ محمد مفید شیرازی (قرن دوازدهم)

تحقیق: محمد برکت

درآمد

صحبت از جانشینی پیامبر اسلام و لزوم تعیین جانشین از سوی ایشان و اینکه ایشان چه کسی را تعیین فرموده و دیگر مطالبی که تحت عنوان امامت مطرح می‌شود، همواره ذهن دانشمندان اسلامی و اسلام‌شناس را به خود مشغول کرده که حاصل آن، تألیفات بی‌شمار این پژوهشگران است.

روش‌کار در بیان‌مباحث‌امامتْ متفاوت‌بوده‌است. گاهی مباحث کلامی‌و عقلی مطرح‌می‌شود و گاهی‌با استناد به آیات و احادیث، جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین علی‌ؑ ثابت شده است. در کتاب حاضر، روش جدید و بدیعی مورد استفاده قرار گرفته که ان شاء الله مورد استفادهٔ دانش‌پژوهان قرار خواهد گرفت.

مؤلف

یکی از خانواده‌های مشهور علمی و روحانی شیراز، خاندان امام‌جمعه است. عنوان «امام‌جمعه» برای این خانواده و شهرت ایشان، زمانی آغاز شد که شیخ عبدالنبی، فرزند شیخ محمدمفید، در دههٔ هفتادِ قرن دوازدهم هجری قمری، امام جمعهٔ شیراز شد و اقامهٔ نماز جمعه، بعد از وی توسط فرزندانش ادامه یافت.

مؤلف کتاب حاضر، شیخ محمد، مشهور به مفید و پدرِ شیخ عبدالنبی امام جمعه است. اطّلاع دقیق و کاملی از زندگی مؤلف در دست نیست. آنچه مسلّم است، پدر ایشان، شیخ حسین جزایری، از میان قبایل عرب به شیراز هجرت نموده، در آنجا به تبلیغ دین می‌پردازد. مؤلف، در شیراز متولّد شد و درگذشتش حدود سال ۱۱۵۰ق، در همان شهر است.

صاحب «فارسنامهٔ ناصری» در این باره می‌گوید:

سلسلهٔ جلیله امام‌جمعه، جدّ اعلای این سلسله است جناب مستطاب معلّی القاب، مقتدای علما و پیشوای فضلا، علّامهٔ زمان، ممهّد قواعد و قوانین، ضیای دنیا و دین، شیخ حسین جزایری،از جزایر عراقِ عرب به شیراز آمده، رحل اقامت را افکنده،مروّج مذهب‌اثنی‌عشری گشته،احادیث و اخبار اهل بیت‌نبوی‌را گوشزدِ خاص‌و عام‌می‌نمود و خلف الصدقش جناب مستطاب قدوهٔ علما و زبدهٔ فضلا، علّام فهّام، شیخِ مشایخ زمان، مقتدای اهل ایمان، شیخ محمد، مشهوربه شیخ مفید، سالها در شیراز به نشر علوم دینیّه و مقاصد یقینیّه، طلّاب علم را بهره‌مند می‌نمود. ولادت آن جناب و وفاتش در شیراز اتّفاق افتاد و از مآثر علمیهٔ اوست: رسالهٔ «درّهٔ نجفیّه» در اثبات امامت خاصّه و رسالهٔ «اربعین»، باز در اثبات امامت خاصّه که ذکر چهل سند در او نموده است.[۱]

---

۱. *فارسنامه ناصری*، چاپ سنگی، ج ۲، ص ۶۱.

مرحوم آقا بزرگ، احتمال داده که شیخ محمد مفید موردبحث، همان است که شیخ عباس بلاغی (م ۱۱۷۰ق) و محمدعلی حزین (م ۱۱۸۰ق) محضر او را درک کرده‌اند.[۱]

شایان ذکر است که در خاندان امام‌جمعهٔ شیراز، سه نفر مشهور به مفیدند:

۱. شیخ محمد مفید، مؤلف کتاب حاضر و پدر شیخ عبدالنبی امام‌جمعه.

۲. شیخ محمد مفید زاهد، فرزند ارشد شیخ عبدالنبی امام‌جمعه که بعد از فوت پدرش (۱۱۹۱ق) تا پایان عمر (۱۲۲۹ق) امام‌جمعه شیراز بود.

۳. شیخ مفید، متخلّص و مشهور به داور، فرزند میرزا نبی، فرزند کاظم، فرزند شیخ عبدالنبی امام‌جمعه (۱۲۵۱ ـ ۱۳۲۵).

تألیفات

۱. الأربعین في اثبات الخلافة بلافصل لأمیرالمؤمنین(رسالهٔ حاضر).

همان طور که مؤلف متذکّر شده است، تمامی احادیثی که در ذکر فضائل امام علی(ع) موجود است، در حدّ تواتر و شهرت است؛ ولی در استدلال به خلافت بلافصل ایشان، فقط از تعدادی از آنها استفاده می‌شود که در واقع، احادیث مشهور در استفادهٔ بحث امامت است؛ همانند احادیث غدیر و منزلت.

مؤلف در رسالهٔ حاضر، از حادیثی استفاده کرده که خود، احادیث مشهوری هستند؛ ولی استفادهٔ آنها در استدلال بر امامت امام

---

۱. *الکواکب المنتشرة*، ص ۷۳۴. مؤلف، پدر و تألیفات وی را صحیح بیان نموده است.

علی(ع)، مشهور نیست.

کتابْ در اکثر جاها دارای نثری مسجّع و شیواست. مؤلف، علاوه بر امامت، مطالب دیگری، همانند شفاعت و چگونگی آن را در مکان مناسب و لازم، مطرح کرده است.

۲. امامت.

کتاب اخیر، اثبات امامت با استدلال به آیه ۱۲٤ سورهٔ بقره و بیان معنای عصمت و شرطیت آن برای جانشین پیامبرﷺ است. ابتدای نسخه چنین آمده:

... امّا بعد؛ فهذه درّة بیضاء ملتقطة ممّا نزل من السماء من النکت الغراء ...

مؤلف، این کتاب را در شهر مقدس نجف، طیّ مسافرتی که به آنجا داشته، نوشته است.

۳. سیادة الاشراف.

این اثر، در بیان انتساب کسانی است که مادرشان به هاشم بن عبد مناف سیّده است، نگاشته شده، با این سرآغاز:

... امّا بعد، فأعلی کلمة لا یجوز أن ینسب قائلها إلی الجـزاف وأجلی مسألة لابدّ أن یعدّ انکارها من الاعتساف، القول بسیادة الأشراف ....

٤. دلیل شریف علی طرز طریف.

رسالهٔ بسیار مختصر و کوچکی است در شرح این حدیث مروی از امام صادقؑ که: «خاصموا بسـورة انّـا أنـزلناه فـي لیـلة القـدر تفلجوا»[۱].

۵. کلام مفید للبصیر المستفید.

رسـالهٔ کـوچکی است در اثـبات امـامت امـیرمؤمنان عـلی بـن

۱. *بحارالأنوار*، ج۲۵، ص۷۱.

ابی‌طالب﵇ با استدلال به آیه ٥٤ و ٥٥ سورهٔ مائده، با این سرآغاز:

لا یخفی علی الأریب الأدیب الذي له من المعرفة نصیب ...

٦. فوائد.

مجموعه یادداشت‌های مؤلف، بدون خطبه و فصل‌بندی در شرح بعضی از احادیث و آیات و نکات علمی است.[١]

٧. الفوائد المرتضویة والدرّة النجفیّة.

مهمترین و بزرگترین تألیف مؤلف است که در کتاب «اربعین» خود، به دفعات از آن یاد کرده و متأسفانه، نسخه‌ای از آن در دست نیست.

فرزندان

١. شیخ عبدالنبی امام جمعه (م١١٩٢ق).

و در حدود سال ١١٦٠ق، در شیراز، امام‌جمعه شده و تا پایان عمر، نماز جمعه را اقامه می‌کرده و پس از وی، منصب امام جمعه در بین فرزندان وی ادامه یافته است. ایشان دارای تألیفات متعددی است که اکثر آنها در کتابخانهٔ علامهٔ طباطبایی شیراز موجود است. ظاهراً اقامهٔ نماز جمعه توسط شیخ عبدالنبی، مورد طعن و سؤال عدّه‌ای قرار گرفته است. بدین‌جهت، رساله‌ای در وجوب نماز جمعه نوشته و نزد علمای بحرین فرستاده که ضمن ملاحظهٔ مکتوب وی، به سه سؤال زیر نیز پاسخ گویند:

١) وجوب نماز جمعه.

---

١. رساله‌های دوم تا ششم، به خطّ مؤلف و رسالهٔ اوّل با حواشی مؤلف، ضمن یک مجموعه در کتابخانهٔ علامهٔ طباطبایی شیراز، موجود است.

۲) عدالت در نماز جمعه و معنای آن.

۳) معنای اجتهاد و تأیید اجتهاد وی.

علمای زیر به خواهش وی پاسخ داده‌اند که رساله‌های آنان در کتابخانهٔ علّامهٔ طباطبایی شیراز، موجود است:

۱) یاسین بن صلاح الدین.

۲) عبدعلی بن احمد بحرانی.

۳) محمد بن احمد بن ابراهیم بحرانی درازی.

٤) محمد بن علی مقابی بحرانی.

رسالهٔ چهارم در هفتم ربیع‌الاول سال ۱۱٦۹ق، نوشته شده و شیخ عبدالنبی آن را شرح کرده است.

۲. زین العابدین.

در «فارسنامهٔ ناصری» تنها یک فرزند ذکور برای مؤلف ذکر شده است که همان عبدالنبی امام‌جمعه است؛ امّا شیخ عبدالنبی، در مقدمهٔ کتابش «تذکار المعلّمین في شرح تبصرة المتعلّمین» گفته که این شرح را برای دو پسرش محمدمفید و ضیاءالدین نوشته و از خداخواسته که کتاب، ذخیرهٔ آخرت برای خودش و برادرش زین‌العابدین باشد.

اجازهٔ حدیث

مؤلف، سفری به نجف اشرف داشته و در آنجا شیخ حسین بن محمد بن جعفر بحرانی ماحوزی (م۱۱۸۱ق) را ملاقات کرده و از او اجازهٔ روایت حدیث دریافت کرده است. که متن اجازه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم، والحمد لله

نحمدك اللّهم على ما ألهمتنا من دراية المدارك الحقيقية، ونشكرك على ما وفّقنا إلى سلوك مسالك رواية الأخبار بالطرق العالية العلية، ونصلّي على نبيّك الهادي خيرة البرية، محمدٍ وعترته أفضل كلّ ذريّة.

وبعد؛ فحيث ساعد القدر الإلهي والتوفيق الأحدي على التشرّف بتقبيل[1] أعتاب حضرت عيبة علم الله وخاصته، واستلامِ أركان كعبة حُجّة الله وخالصته، مولاي أمير المؤمنين ـ عليه أفضل الصلوة والسلام ـ وقع الإجتماع مع الشيخ الفاضل والمدقّق الكامل، عين أعيان ذوي التحقيق، وخلاصة ذوى التنقيح والتدقيق، ذي الفكر الصائب والفهم الثاقب، مولانا وشيخنا الشيخ مفيد بن المرحوم المبرور الشيخ حسين ـ دام ظله ودام على قوابل الطلبة طَلّه.

وممّا دلّ على اتّصافه بصفات الفضل والإنصاف، وتركِه لسلوك طرق اللُّدد والاعتساف، استجازته ممّن هو ليس للإجازة لِمثلِ هذا الشيخ الجليل ولا لإجالة فرسان الدراية في ميدان تحمّل أنواع الرواية لنحو هذا العالم النبيل [أهل]، بل إذا نظر بعين التحقيق، وتفكّر بالنظر الدقيق، كان قليل البضاعة في مثل هذه الصناعة، لكن وقع ذلك من الشيخ المذكور على سبيل التفضّل والامتنان وعلى جهة الإكرام والإحسان، فصار ذلك ضربة لازب وأفضل كلّ واجب، فعجبته إلى مطالبه، وساعدته على مآربه.

واستخرت الله سبحانه، فأجزت له ـ دام تأييده ـ أن يروي عني ما صحّ لديّ روايته و وَضَح عندي طريقُه ودرايته: من الأحاديث النبويّة والإمامية والمسائل الفقهية. بل أجزت له أن يروي عنّي جميع كتب الأخبار، ممّا يُعتمد عليها في جميع الأعصار، خصوصاً الكتب الأربعة التي عليها المدار، المشتهرة في غاية الإشتهار، بل جميع مقرواتي ومسموعاتي وما رقمته

١. تقدير (نسخه).

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الملهم الصواب والهادی الی سواء السبیل والمنان بالفضل والجزیل
والصلوة والسلام علی من اوتی جوامع الکلم وفصل الخطاب وعلی آله وصحبه
الذین هم اعلام الهدی ومصابیح الدجی وبعد

فیقول العبد الاثیم والمذنب الغریم الراجی عفو ربه الکریم
حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی الجبعی عامله الله بلطفه الخفی
وادخله فی زمرة اولیائه المقربین وحزبه المفلحین

قد سألنی بعض الاصدقاء الذین یجب علی اجابة التماسهم ویتعین
علی اسعاف مرامهم ان اجیز له ولمن شاء من اخوانه ما یجوز لی
روایته من المنقول والمعقول وان اکتب له ثبتا یشتمل علی ذکر
مشایخی الذین اخذت عنهم وقرأت علیهم وتلمذت لهم وتشرفت
بالاجازة منهم فاستخرت الله تعالی فی ذلک واستعنت به فی
تحریره وتسویده وتبییضه وتنقیحه فاجبته الی ما سأل
وبادرت الی ما امل وقال ولم اقصد بذلک الا التشبه بالاکابر
والاقتداء بالاعاظم الاماثل فانهم کانوا یعتنون بهذا الشأن
ویهتمون بامره ویحثون علیه ویرغبون فیه ویعدونه من
اهم المطالب واعظم المآرب ویرون ان من لم یکن له اجازة
فهو عاطل من الحلیة ومن لم یکن له ثبت فهو کالجسد
الذی لا رأس له والشجرة التی لا ثمر لها

من التصانيف والتعليقات، بل كلّ ما أرويه وأعمل عليه ممّا ظهر إليّ دليله واتّضح لديّ سبيلُه، بطرقي المتّصلة إلى مشايخي ـ رضوان الله عليهم ـ بل له أن يروي عنّي كتب الآداب وعلم التفسير وغير ذلك من أنواع العلوم.

وعليه أن يسلك في ذلك طريق الإحتياط التام حسبما يقتضيه المقام؛ والملتمس من جانبه الأشرف ومقامه الأعرف أن يُجريني على صفحات خاطره الشريف، ويستحضرني على باله المنيف، في أوقات الخلوات ومظانّ الإجابات. والمأمول من حضرته العالية إسدال ذيل العفو عمّا وقع من الإختصار في هذه الإجازة؛ حيث إنّها وقعت في أوقات الإشتغال وتوزّع البال، لأنّي واقف على ساق الترحل والإرتحال، والتوجه إلى تحمّل أثقال السفر في تلك الحال.

وعَسى أن نأتي على إجازة تشتمل على تفصيل طرقي إلى مشايخي والأسناد، وبيان أنواع المجاز بالتفصيل المفاد، والله سبحانه نسأل الإعتصام عن الزلل في كلّ مقام، وكتب الأقلّ الأحقر الجاني حسين بن محمّد بن جعفر البحراني الماحوزي، باليوم الحادي والعشرين من شهر رجب الأصبّ، حامداً مصلّياً مسلّماً.

ومشايخي الّذي أروي عنهم هم: شيخنا العلّامة والمحقّق الفهّامة شيخنا الشيخ سليمان بن الشيخ عبدالله الماحوزي، وشيخنا الفاضل الكامل شيخنا الشيخ أحمد بن محمّد الحويزي، وشيخنا الشيخ الأفضل الأعلم الشيخ عليّ بن الشيخ حسن البلادي، بطرقهم عن المرحوم علّامة الزمان ونتيجة الأوان، شيخنا الشيخ محمّد بن ماجد، عن شيخه المحقّق المدقّق، ذي الفهم الجليل والفكر الصائب النبيل شيخنا الشيخ سليمان بن عليّ بن ظبية الشاخوري، عن الشيخ الجليل ذي الفضل العالي والتنقيح المتعالي شيخنا الشيخ بهاءالدين، عن مشايخه المعلومة.

شيوهٔ تحقیق

از کتاب حاضر، چهار نسخه در دسترس است که از آنها در کار

تحقیق استفاده شده است:

۱. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ علّامهٔ طباطبایی شیراز، ضمن مجموعه‌ای به شماره ۱۷۶۳ که تصحیحات و حواشی «منه» آن به خطّ مؤلف است و دارای ٤٥ برگ در اندازهٔ ۲٤ × ۱٤/٥ سانتی‌متر است.

۲. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مدرسهٔ علمیهٔ امام عصر(عج) شیراز به شمارهٔ ۳٦۱ که این نسخه را میرزا ابراهیم نیریزی، متخلّص به ساکت، با خطّ نسخ زیبا در سال ۱۳۳۰ق، نوشته است و دارای ۷۳ برگ در اندازهٔ ۲۱ × ۱٦ سانتی‌متر است.

۳. نسخه‌ای که تماماً از روی نسخهٔ شماره ۱۷٦۳ استنساخ شده و به خطّ میرزا ابراهیم نیریزی است و در کتابخانهٔ علامهٔ طباطبایی نگهداری می‌شود.

٤. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی به شمارهٔ ۱٥۰۸ که تحریر شده در روز چهارشنبه سوم جمادی ۱۳۰۳ق، است که در فهرست، با عنوان «الفوائد المرتضویة والدرة النجفیة» معرّفی شده است.[۱]

۱. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیة الله مرعشی*، ج ۴، ص ۳۱۱.

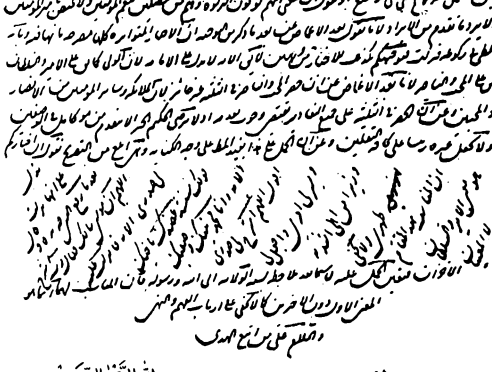

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده المصطفين أما بعد فهذا اخوانى ايدهم الله تعالى يفيد بخصوص وجمع سنين للسير تستصرخ خصوصا اجابة لما سالتنى من الاخبار الواردة فى فضايل ابى ائمة الابرار مع الاشارة الاجمالية الى الادلة الجعفرية فى تعيين اسامهم العامة من غير طرق الخاصة بعد الرسول المختار صلوات الله عليهم آناء الليل واطراف النهار

اعلموا ايتكم اقصلطفه ات المسئول من المؤمنين والمقصود التافع فى المقامين من فضل الله وله الحمد على سوابغ آلائه تما لا احصوله حتى ان بعض علماء اهل الخلاف مع انعامه فى تجنبة الاعتساف التجالى الاقرار والانصاف فقال لما قيل له ما تقول فى على ولى الله فى رجل كم اختباؤه فضايله حتوفا وكم اعداؤه مفاخره عاد ابع فاذا تظهر قتابين الكتابين ما قدمال الخافقين الا انا نقتصر على ما سنورده دراءة للتوبة الموعودة على حفظ الاربعين من الاخبار النافعة لعباد الله المخلصين فى امر الدين وشوقا الى الاجابات فى زمرة العلماء الراجح مدادهم على دماء الشهداء يوم يقوم الناس لرب العالمين وعلما بان الهمم القاصرة آيسة عن الخوض فى المطولات بل مستحسن من اجوبة المتوسطات من المؤلفات وان الاطالة للتخصيص بنفع عميم فيه

والله ولى التوفيق والهدى

تصویر صفحهٔ اول اربعین مفید شیرازی

نسخهٔ شمارهٔ ۱۷۶۳ کتابخانهٔ علامه طباطبایی شیراز

الحمد لله وسلامٌ على عباده المصطفين.

أمّا بعد، فهذا ـ إخواني ـ تأليف مفيد مختصر، وجمع شريف للبصيرمنتصر، اختصرته من الجزء الأخير من كتابي الكبير في الإمامة، إجابة لما سألتموه من الأخبار الواردة في فضائل أب الأئمّة الأبرار، مع الإشارة الإجماليّة إلى أدلّة الجعفريّة في تعيين إمامتهم العامّة ـ من غير طريق الخاصّة ـ بعد الرسول المختار، صلوات الله عليهم آناء الليل وأطراف النهار.

اعلموا ـ أيّدكم الله بلطفه ـ أنّ المسئول من النوعين والمقصود النافع في المقامين من فضل الله ـ وله الحمد على سوابغ آلائه ـ ممّا لاحصر له، حتّى أنّ بعض علماء أهل الخلاف، مع انغماسه في لجّة الاعتساف، التجأ إلى الإقرار والإنصاف، فقال لمّا قيل له: «ما تقول في عليّ[عليه السلام]؟»: ما أقول في رجل كتم أحبّاؤه فضائله خوفاً وكتم أعداؤه مفاخره عناداً، ومع ذا قد ظهر ممّا بين الكتمانين ما قد ملأ الخافقين؟!

إلّا أنّا نقتصر على ما سنورده، رجاءً للمثوبة الموعودة على حفظ الأربعين من الأخبار النافعة لعباد الله المخلصين في أمر الدين، وشوقاً إلى الانبعاث في زمرة الفقهاء الراجح مدادهم على دماء الشهداء يوم يقوم الناس لربّ العالمين، وعِلْماً بأنّ الهمم القاصرة آبية عن الخوض في المطوّلات، بل ممتنعة عن مراجعة المتوسّطات من المؤلّفات، وأنّ الطالب المنصف ينتفع بما فيه من الإشارات، حتّى لايحتاج بعده إلى معاودة المقتدرين على المحاكمات، وأنّ المتعسّف العنود لم يقدّر له الشفاء ممّا فيه من الآلام، ولو أعجبك قوله في الحياة الدنيا وأشهد الله على ما في قلبه؛ لأنّه ألدّ الخصام، وأنّ المكابر اللجوج لاينفعه تعدّد مسالك النصح، ولايقنِعُه تكثّر مدارك النُّجح.

هذا، مع أنّ ما ألّفناه في تحقيق مذهب الإماميّة وسمّيناه بـ: ***الفوائد المرتضويّة والدرّة النجفيّة***، لاشتماله على كثير من الآيات مغن عن الإطالة، ولاحتوائه على قلع علل الانحراف وأسباب الاعتساف شاف لمرض الجهالة، بل هو ـ والله ـ بحر عميق، جدير لأرباب السباحة الغوصُ فيه، وحريٌ لأصحاب القدرة بذل المهج في التقاط جواهره ولآليه، بل هو درّة بيضاء تنجي من الهلكات، وتخرج المهتدي بها إلى النور من الظلمات، والله سبحانه الهادي إلى سبيل الخيرات، وإنّه على ما يشاء قدير.

وها أنا آخذ في المطلب، معرضا عمّا هو المشهور، مقتصراً على ما هو المسطور في زبر الجمهور، حيث إنّ الجديد أبلغ في قلع ما شيّدته يد الأهواء، وأنّ الفخر والفضل فيما يشهد به لسان الأعداء، فنقول معتمداً على الوليّ الحميد، ومتوكّلاً عليه في بيان ما هو لأهل الحقّ مفيد:

الحديث الأوّل

روى ناصر بن أبي المكارم الخوارزمي في شرح المقامات، قال: حدّثنا موفّق بن أحمد المكّي أخطب خطباء خوارزم، بإسناده عن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله ﷺ: لو أنّ الغياض أقلام والبحر مداد والجنّ حسّاب والإنس كتّاب، ما أحصوا فضائل عليّ بن أبي طالب[1] ﷺ.

بيان:

ربّما يُستدلّ بهذا الخبر ـ المؤيَّد بما تواتر في مزيد فضله، المعاضَد بما تظافر في بيان جلالة قدره، ورواتُه من كبار أعيان المخالفين ـ على أنّه أفضل من جميع الصحابة، بل ومن جميع السابقين واللاحقين من الجنّة والناس أجمعين.

فإنّ مَن لا يقدر على إحصاء فضائله الفريقان، مع تعاونهم وتظاهرهم ومعاضدة بعضهم لبعض، يكون أفضل من آحاد النوعين لا محالة، وهو دليل متين مطابق لما قد أشهد الله عليه الأنبياء والمرسلين.

ولا يلزم من ذلك فضله على من عُلم فضله عليه بدليل عقليّ أو نقليّ صحيح يجوز أن يصغى إليه.

ثمّ إنّ مَن عداه من الصحابة إن لم يُعلم نقصه وضلاله عن الدين، لم يعلم فضله على العالمين، بل قد عُلِم نقصان رتبته عن رتبة الأنبياء والمرسلين، بل وعن مرتبة طائفة من البررة المتّقين، على ما يرشد إليه الفحص عن آثار خاتم النبيّين.

فيجب القول بإمامته والإعراض عمّا عداه، والإقرار بتقدّمه وتأخّر ما سواه، حذراً من القول بإمامة المجهول والإذعان بتقدّم المفضول، فإنّه عند أرباب

---

١. المناقب للخوارزمي، ص ٣٢.

الفضل بعيد عن القبول، معدود من السفه الذي هو من العاقل غير معقول.

فإن قلت: ربّما يظهر من كلام بعض القائلين بالتفضيل أنّه إنّما قُدّم عليه غيره بإذنه ورضاه لمكان المصلحة، ومن كلام بعضهم أنّه إنّما قُدّم عليه من سواه لعلوّ شأنه عن الاشتغال بأمر الخلافة.

قال الميبدي ـ وهو شارح الهداية ـ في شرحه على ديوان الأمير عليه السلام بعد تفصيله بما محصّله: إنّه عليه السلام لم يلتفت إلى أمر الخلافة ما وَجَد له من يمكن أن يقوم به، ولمّا لم يجد لذلك من يقوم به اشتغل به اضطراراً، حذراً عن فساد الدين، ثمّ أيّد كلامه بما نقله عن الشيخ علاء الدولة، وهو أنّ الولاية علم الباطن، والوراثة علم الظاهر، والإمامة علم الباطن والظاهر، والوصاية حفظ سلسلة الباطن، والخلافة حفظ سلسلة الظاهر، وأنّ عليّاً عليه السلام كان بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وليّاً و وارثاً وإماماً و وصيّاً، وقد صار خليفة بعد قتل عثمان لاضطرار الناس إليه، فما تقول في ذلك؟

قلتُ: أمّا حديث تأخّره للمصلحة: فستعرف أنّ فيه فساد الدين، وأمّا حديث علوّ شأنه عن قبول الخلافة من غير أن يجب عليه ويضطرّ إليه: فهو مبنيّ على أنّ خلافة رسول الله [صلى الله عليه وآله] بمنزلة الحكومة العرفيّة التي يجوز أن يتصدّى لها كلّ برّ وفاجر؛ كيف لا، ولو أريد بها الرئاسة العامّة عن الرسول صلى الله عليه وآله وفي أمري الدنيا والآخرة، كما هو المتبادر الشائع، كانت مساوقة للإمامة، ولم يكن لتنزيهه [عليه السلام] عن قبولها بدون الاضطرار معنى، ولم يكن تجويزها لغيره مع وجوده إلّا قولاً بجواز رئاسة المفضول على الفاضل.

والحقّ أنّ مثل هذا الكلام مماكرة مع صاحب الحقّ بعد الاضرار به بعزله وصرف الحقّ عنه إلى غيره، فهو كقول الغاصب لمن غصب حقّه وصرفه إلى غيره: لا تغضب؛ فإنّ ما صرفته عنك إلى غيرك ممّا يليق به لا بك؛ فإنّ شأنك أعلى وأرفع من أن تنظر فيه وتؤاخذ عليه، كأنّه يريد بذلك حمله على الحياء

ليسكت عنه ويترك الانتقام منه، أو مخادعة مع أتباعه اللاعنين للغاصب ولمن تبعه، كقولك لمن يلومك على صداقة ظالم ويلعنه على غصب مال أحد: لا تلعنه ولا تلمني؛ فإنّ ما أخذه وغصبه يليق به لا بمن كان عنده.

ولا يخفى أنّ أمثال هذه المزخرفات ممّا لا ينفع عند العدل الحكيم الذي ألزم نفسه أن لا يستحيي من الحقّ، وأن يكون لبالمرصاد، وأن لا يضيع عنده حقّ ذي حقٍّ، ولا يتسامح في مظالم العباد؛ كيف وما صدر منهم لا يقتضي مجرّد تضييع حقّ الخليفة، بل يقتضي هلاك الأُمّة وضلال أكثر الخليقة.

وبالجملة، لا معنى لخليفة رسول اللهﷺ إلّا من يقوم مقامه فيما هو له وعليه، ولا يتصوّر منها إلّا من أقامه رسول اللهﷺ مقام نفسه، لإتمام أمره، بل من أقامه الله مقامه لتكميل غرضه.

وحينئذ، فيعتبر فيه ما يعتبر فيه، ويجوز له ما يجوز له، ويقبح عليه ما هو قبيح عليه؛ فكما لا يجوز أن يتصدّى أحدٌ لمنصب الرسولﷺ ويقول: «إنّ شأنه أجلّ من أن يقوم بذلك الأمر»، لا يجوز لأحد أن يفعل ذلك بخليفته القائم في مقامه.

والقول بأنّ الخلافة كما تنعقد بالاستخلاف تنعقد بالإجماع المصون عن الخطأ ـ ويجوز أن يتعلّق ذلك الإجماع بخلافة من هو أدنى من غيره؛ لما ذكر من العلّة ـ فممّا لايخفى فساده، وسيأتيك ما يزيده بياناً ويفيده إيضاحاً، فتأمّل.

تنبيه: ربّما يقدح في الرواية من لا معرفة له، بأنّ القول بصحّتها يستلزم القول بثبوت خاصّة الربّ تعالى له وهي ما يرشد إليه قوله ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ﴾[1] الآية.

والجواب هو أنّ التفاوت بين المدلولين واضح جدّاً، فإنّ الغياض جمع الغَيضة ـ بالفتح ـ، وهي الأَجَمَة ومجتمع الشجر في مغيض ماء أو خاصّ

١. سورة لقمان، الآية ٢٧.

بالغرب، لاكلّ شجر فيه، وعلى كلّ وجه فما في الأرض من شجرة أعمّ وأشمل منها.

ثمّ إنّ المعتبر في الآية إمداد الأبحر السبعة للبحر الذي فرض مداداً، ولم يعتبر ذلك في الرواية.

وأيضاً قد لوحظ في الرواية تعاون الثقلين، وأطلق ذلك في الآية على وجه يشمل العالَمين، وفيه من المبالغة ما لا يخفى.

وأيضاً الجواب في الرواية «ما أحصوا» وهو لا يستلزم عدم النفاد، وفي الآية «ما نفدت» وهو صريح في عدم تناهي الأعداد.

وعند ذلك يظهر أنّ القدح في الرواية مع صحّة سندها ومتنها بعيدٌ عن الرشاد، بل هو ناش من الجهالة أو مسبَّب عن العناد، أعاذنا الله من ذلك، فإنّه يجيب من يدعوه إلى الإرشاد.

الحديث الثاني

روى أحمد بن حنبل في مسنده بإسناده عن جابر، عن النبيّ ﷺ، أنّه قال: عليٌّ خير البشر، ولا يبغضه إلّا منافق[1]. قال: وقال جابر: وما كنّا نعرف المنافقين إلّا ببغضهم إيّاه.

بيان:

أوّل هذا الخبر ممّا لامرية في صحّته ولاريب في صدوره عن منزل الوحي ومنزل الرسالة.

فقد أسند الإصفهاني وهو من أعيانهم، أنّ قوله ﴿أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾[2] نزلت في عليّ عليه السلام.

---

١. نوادر الأثر، ص ٣٠٧.
٢. سورة البيّنة، الآية ٧.

وفي رواية الهذليّ عن الشعبي، أنّ عليّاً أقبل فقال النبيّ ﷺ: هذا من الذين يقول الله فيهم: ﴿أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ﴾.

وأسند ابن حبر في كتابه قولَه لعليّ عليه السلام إذا أقبل: «هذا خير البريّة» وأنّ جابراً كان يدور في سكك المدينة، ويقول: قال النبيّ ﷺ: عليّ خير البشر، مَن أبىٰ فقد كفر، ومَن رضِيَ فقد شكر! معاشر الأنصار، أدّبوا أولادكم بحبّ عليّ بن أبي طالب، فمن أبى فلينظر في شأن أُمّه!

وبالجملة، مقدَّم الخبر عندهم مرويّ بعبارات متفاوتة متقاربة بنيّف وأربعين طريقاً، وهو صريح فيما دلّ عليه الخبر السالف، صادّ عن الهوى للبصير العارف.

ومؤخّره إشارة إلى ما روي متواتراً عندهم من أنّه ﷺ قال: لا يحبّه إلّا مؤمن ولا يبغضه إلّا منافق.

وقد نقل عنه ﷺ أنّه قال في جملة ما قاله: لو ضَربتُ خيشوم المؤمن بسيفي هذا على أن يبغضني ما أبغضني، ولو صببت الدنيا بحماتها على المنافق على أن يحبّني ما أحبّني؛ وذلك لما قضى وانقضى على لسان النبيّ الأُمّيّ يا عليّ، لا يحبّك إلّا مؤمن تقيّ ولا يبغضك إلّا منافق شقيّ.

الحديث الثالث

أسند ابن المغازليّ الشافعي بطرق عديدة إلى النبي ﷺ، أنّه قال: لا يمرّ على الصراط إلّا من معه كتاب بولاية عليّ بن أبي طالب، وقد قال الله فيه: ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ﴾[1] يعني إنّهم مسئولون عن ولاية عليّ عليه السلام[2].

---

١. سورة الصافات، الآية ٢٤.

٢. مناقب الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام، ابن المغازلي، ص ٢١٨، ح ٢٨٩؛ الأمالي ـ للشيخ الطوسي ـ، ج ١، ص ٢٩٦.

بيان:

هذا الخبر عندهم مرويّ بعبارات متقاربة، كقوله ﷺ: حبّ عليّ براءة من النار[١].

وقوله: من أحبّه أحبّني، ومن أبغضه أبغضني، ومن أبغضني أبغض الله[٢].

وقوله: حبّ عليّ حسنة لا تضرّ معه معصية، وبغض عليّ سيّئة لا تنفع معه حسنة[٣].

وقوله: لو اجتمع الناس على حبّ عليّ بن أبي طالب، ما خلق الله النار[٤].

وقوله: عنوان صحيفة المؤمن حبّ عليّ بن أبي طالب[٥].

وغير ذلك، ممّا لايسعه المختصرات، فهو متواتر في المعنى، وإن لم يكن متواتراً في لفظه.

والاستدلال به من وجوه:

أحدها: أنّ اختصاصه ﷺ بكون حبّه منقذا من النار، لازماً مساوياً لحبّ نبيّ الله سيّد الأبرار، بل لمحبّة الله الذي بيده مقادير الليل والنهار، يدلّ على نهاية فضله ومزيّته على من عداه، فيجب تقدّمه وتقديمه على الكلّ بتقريب ما مرّ بيانه.

وثانيها: أنّه ﷺ كان كارها للثلاثة، بدليل تظلّماته الآتية المتواترة بينهم، الدالّة على أنّهم مخالفوه، الغاصبون لحقّه، الجائرون عليه، فيجب أن لايؤخّر عنهم، لأنّ المحبّة الواجبة له لايجامع القول بتقدّم من يكرهه عليه بالضرورة، وسيأتي ما يوضح ذلك إن شاء الله.

---

١. المناقب، ج ٣، ص ٢٠٠؛ بحار الانوار، ج ٣٩، ص ٢٥٨.
٢. المناقب، ج ٣، ص ٣٨٢، مع اختلاف يسير.
٣. المناقب، ج ٣، ص ١٩٧، كشف الغمّة، ج ١، ص ١٠٥.
٤. كشف الغمّة، ج ١، ص ٩٩، عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٨٦.
٥. المناقب، ج ٢، ص ١٥١، العمدة، ص ٣٧٠.

وثالثها: أنّ الحكيم تعالى شأنه منزّه عن القبيح، فلا يجوز عليه أن يوجب محبّة واحدٍ بعينه، إذا كان غير مأمون ولا متّصف بالعصمة، للزوم الإغراء وقبحه، كقبح إيجاب محبّته من حيث صدور الفسق أيضاً، وهو اللازم من إيجاب حبّه مطلقاً، وهو واضح، فيجب أن يكون عليّ عليه السلام معصوماً، للإخبار بوجوب حبّه مطلقاً، والدلالة على أنّه محبوب لله ولرسوله وملائكته جميعاً.

ويلزم من عصمته وجوب تقدّمه وتقديمه، إذ مع المعصوم لا تصلح الإمامة لمن جُهِل حاله، فضلاً عمّن عُلِم ضلاله قطعاً.

تنبيه: لا يقال: يلزم من صحّة هذه الأخبار ونظائرها تخصيص العمومات الدالّة على تعلّق التكليف بعامّة الخلق، المقتضي لترتّب العقاب على تقدير المخالفة، ويلزم طرح بعض الآثار المصرّحة بأنّ العاصي من أهل الولاية يعذّب بالنار، ويلزم من هذا كلّه إغراء الفرقة الناجية على ارتكاب القبائح.

لأنّا نقول: هذه الأخبار مع صحّة سند أكثرها، متواترة بين الفريقين، فلا مجال لإنكارها، ولا طريق إلى ردّها، ولا يلزم من قبولها شيء من اللوازم المذكورة.

إذ نقول: إنّ العمل بالعمومات والخصوصات إنّما يقتضي القول باستحقاق مرتكب المعاصي للعذاب ولو كان من أهل الولاية، وذلك لاينافي العمل بهذه الروايات الدالّة على تحتّم الشفاعة، وسقوطِ العقاب المستحقّ بها عن قاطبة الموالين ببركة الولاية.

وقد ورد عنه صلى الله عليه وآله أنّه قال: من لم يؤمن بشفاعتي، فلا أناله الله شفاعتي[1].

وورد أيضا عن الأئمّة عليهم السلام في قوله: ﴿ولسوف يعطيك ربّك فترضى﴾[2] أنّه لايرضى بدخول واحد من شيعتنا في النار.

---

١. الاعتقادات، ص ٦٢، بحار الانوار، ج ٨، ص ٥٨.
٢. سورة الضحى، الآية ٥.

وورد في قوله: ﴿ولا يشفعون إلّا لمن ارتضى﴾[١] إنّ شفاعتنا إنّما تكون لمن ارتضى ولاية أميرالمؤمنين والأئمّة من ولده، أو ارتضى الله دينه، وهو لا يرتضي إلّا بولاية الأئمّة.

وإذا جاز شفاعة المؤمنين بعضهم لبعض، ودلّ على وقوعها الأدلّة القطعيّة، فلا يستبعد شفاعة أهل بيت العصمة والرسالة لمواليهم المعترفين بولايتهم كافّة، إلّا من ختم الله على قلبه وجعل على بصره غشاوة.

والحاصل: إنّ القول بنجاة أهل الولاية بشفاعة ولاة الأمر بهذه الأخبار لا ينافي العمل بما ذكر من العمومات والخصوصات.

ولا يلزم من القول بتحتّم الشفاعة لهم الإغراءُ على القبيح؛ إذ قد ثبت عندنا أنّ الشفاعة إنّما تكون عند قيام الساعة، فهي إنّما تنفع للخلاص من النار، وأمّا قبل قيامها، فعذاب البرزخ ثابت لا مهرب عنه لأحد، فيجب الاحتراز عن العقبات والعقوبات الموعودة بعد الممات بملازمة الحسنات. يدلّ على ذلك ما روي عن الصادقين عليهم السلام: إنّا نخاف عليكم قبل الساعة، وأمّا عندها وبعد الوصول إلينا، فلا خوف عليكم ولا أنتم تحزنون.

هذا، والتحقيق أن يقال في هذا المقام: إنّ لمظهري المحبّة والولاية بحسب اختلاف حالهم في الاستضاءة بأنوار الله، وتفاوت أمرهم في الاجتهاد والتقليد، وسعيهم في الطاعة وترك المعصية حالاتٌ متفاوتة ومراتب متباعدة: فبعض يبقى ويثبت عند موته لكماله في الإيمان، وسعيه في ملازمة مسلك الإحسان، ووصوله إلى رتبة اليقين ومرتبة المتّقين، ودخوله في جملة المؤمنين وزمرة المحسنين، على ما هو عليه من القول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة، وهو الولاية المحكمة الراسخة الموجبة للسعادة الأبديّة.

---

١. سورة الأنبياء، الآية ٢٨.

وبعض يرتحل ـ لنهاية تفريطه في تكميل الإيمان وغاية إفراطه في اقتراف صنوف العصيان ـ منحرفاً عمّا هو عليه من الولاية المستودعة والعقائد الحقّة المستعارة، وهذا هو الشقاوة السرمديّة.

وبعض يموت لتقصيره فيهما أو في أحدهما متزلزلا في إيمانه شاكّا في أمر دينه، وله مراتب، فمن كان كاملاً في حياته، راسخاً في الولاية عند موته، لا يضرّه ما صدر عنه من المعاصي، بغلبة النفس والشياطين في القيامة قطعاً، وإن كانت معاصيه أضعاف حسناته، لا لأنّه يغفر بالشفاعة، بل لأنّه ببركة رسوخه في الولاية والإيمان لا يرتكب ذنباً إلّا ساءه ذلك وندم عليه، وقد قال النبي ﷺ: كفى بالندم توبةً.

ولو اتّفق خروجه من الدنيا بلا ندمٍ وتوبة، يُمحىٰ منه أثر الذنوب بمصادفة بعض أهوال البرزخ، ويأتي يوم القيامة ولا ذنب له، فيدخل الجنة ببركة أوليائه بلا مهلة؛ لأنّه حينئذ، كما روي، مندرج في المحسنين، وقد نزل فيهم أنّه ما عليهم من سبيل، وما ورد ـ من أنّ المؤمن يمرّ على الصراط كالبرق الخاطف، وأنّ النار تقول له: «عجّلْ فإنّ نورك يطفئ ناري»، وأنّه يدخل الجنّة بغير حساب ـ إشارةٌ إلى هذين القسمين.

ومن كان مُفَرِّطاً في حياته منحرفاً في مماته لا تنفعه حسناته وإن كانت أضعاف سيّئاته، وهؤلاء من الذين قال الله فيهم: ﴿فما تنفعهم شفاعة الشافعين﴾[1] وورد فيهم: إنّهم لايستقرّون على الصراط، بل يقعون في النار عند مرورهم عليه، ويخلّدون فيها؛ لخروجهم من الدنيا وليس عليهم أثر الولاية والإيمان.

ومن كان مقصّراً في حياته متزلزلاً في حال وفاته يعذَّب في البرزخ على أظهر الاحتمالين، وفي القيامة يمكن أن تدركه رحمة إلهيّة وشفاعة نبويّة ينجو بها من أليم عذاب الله، وهم الذين قال الله تعالى فيهم: ﴿مرجون لأمر الله إمّا يعذّبهم وإمّا

١. سورة المدّثر، الآية ٤٨.

يتوب عليهم»[١].

وإنّ ما ورد من أنّ صاحب الولاية آمن من جميع الوجوه، إشارة إلى أحد قسمي القسم الأوّل.

وما ورد من أنّه معذّب في البرزخ، سالم في المحشر من أهواله، إيماء إلى ثاني القسمين منه.

وإليهما الإشارة فيما ورد أنّ عليّاً عليه السلام يحضر عند الاحتضار صاحب الولاية، ويقول له: «أنا عليّ بن أبي طالب الذي كنت تحبّه، انفعك»، يعني بمزيد المواهب والعطايا أو بتخفيف الشدائد والبلايا.

وما ورد من أنّه لا تنفعه الولاية، وأنّه لجرأته على المعاصي يعذّب في العالمين، إشارة إلى المنحرفين ودلالةٌ على أنّ التهاون في أمر الله والجرأة على فعل المنهيّات مسبِّب عن ضعف اليقين وفتور العقائد، وهما سببان للانحراف عن الإيمان عند خروج الأرواح من الأبدان، وهو علّة تامّة للمعاقبة الأبديّة.

وما ورد من أنّه مع خلط الصالح بالفاسد أمره إلى الله، إيماء إلى القسم الأخير.

وقد عرفت أنّ له مراتب: فمنهم من يرخَّص لقوّته في الولاية، وقربه إلى الرسوخ فيها، وقوّة اعتماده عليها، واستحقاقه للشفاعة قبل إخوانه بذلك؛ فيمرّ على الصراط لدخول الجنّة قبلهم، ويتعب في مشية على قدر نقصانه، حتّى يقطع المسافة بحول الله وإعانة أوليائه، ويدخل الجنّة بإذنه.

ومنهم من يرخّص للمرور ليقع في النار ـ بسبب نهاية ضعفه في الدين، وقصوره في الاعتماد على أئمّة المؤمنين ـ فيقع فيها ويبقى ما شاء الله، ثمّ تدركه ببركة ما كان فيه من أمر الولاية عند مماته، رحمة إلهيّة وشفاعة مرتضويّة، فينجو

---

١. سورة التوبة، الآية ١٠٦.

بعد الخلوص، ويدخل الجنّة، ويلحق بأهلها.

ومنهم من لا يرخّص لذلك ولا لذلك، بل يجمع بينهم وبين الأئمة في الأعراف لتوسّطهم بين القسمين، وهم الذين أخبر الله عنهم أنّهم ينادون أصحاب الجنّة ويقولون: ﴿سلامٌ عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون﴾[١] ثمّ إنّهم بعد طول الانتظار المخفِّف لما بهم من الآصار تدركهم الرحمة الإلهيّة وشفاعة الأئمة الاثنى عشريّة، حتّى يخاطبون أهل النار تهييجاً لغيظهم وتشديداً لعذابهم ويقولون لهم: ﴿أهؤلاء الذين أقسمتم لا ينالهم الله برحمةٍ ادخلوا الجنّة لا خوفٌ عليكم ولا أنتم تحزنون﴾[٢].

والحاصل أنّ أهل الولاية:

[١] ـ بعضهم يدخلون الجنّة بلا توقّف؛ لمكان التوبة أو تحمّل متاعب ما قبل الساعة.

[٢] ـ وبعضهم يدخلون النار بلا مسامحة؛ للانحراف عند الموت عن الولاية المستعارة.

[٣] ـ وبعضهم يدخلونها بعد الحشر وانقضاء الحساب، ثمّ يخرجون منها ويدخلون الجنّة بشفاعة الأطياب.

[٤] ـ وبعضهم لا يدخلون النار أبداً، بل يدخلون الجنّة ـ بعد دخول كلّ من يستحقّها فيها ـ بسبب الشفاعة خالداً.

وحينئذٍ نقول: لا ريب أنّ الذي يموت من أهل الولاية، منحرفاً أو قريباً من الانحراف، ليس حقيقة من أهل الولاية وإن قد سمّي به أحياناً على وجه المجاز باعتبار ما قد كان عليه، فلا يلزم من القول بكونه معذّباً بالنار مخالفةُ ما تقدّم من الأخبار، كما لا يلزم من القول بنجاة من سواه من النار طرح ولا تخصيص للآثار

---

١. سورة الأعراف، الآية ٤٦.
٢. سورة الأعراف، الآية ٤٩.

بمن عدا أهل ولاية الأئمّة الكبار.

وإنّما يلزم تخصيص الكلّ بحال فقدان التوبة وبقاء حكم المعصية إلى قيام الساعة وعدم صدور الشفاعة من الشفعاء الأبرار، وهذا ممّا لا محيص عنه، كما لا يخفى على ذوي الأبصار.

وعلى التقادير لا يلزم الإغراء على المعاصي من الحكيم الإلهيّ، إذ يجب على كلّ مؤمن موالٍ:

[١] ـ أن يعلم أنّ شرط بقاءه على الولاية المنجية بذل جهده في تحصيل فضيلتي العلم والعمل، والغوص لالتقاط جوهري المعرفة والطاعة.

[٢] ـ وأن يعلم أنّ التقصير فيهما إمّا مهلك أو مدنٍ من الهلاك.

[٣] ـ وأن يكون دائم الحذر من سوء عاقبته ودخوله في النار بارتداده عمّا هو عليه من الإيمان، أو تزلزله فيه عند موته بسبب تهاونه في النظر، وقساوة قلبه الناشئة من التقصير في العمل، وتماديه في معصية خالق الجنّ والبشر.

[٤] ـ وأن لا يكون مطمئنّا ببقاء ما هو عليه إلى يوم ينتفع به.

[٥] ـ وأن يكون مجوِّزاً على نفسه أن يرجع في ميدان العلم والعمل قهقرى ساعيا في استكمال ما يتوقّف بقاءُ المنجي عليه، حتّى لا يحرم من الأجر المأمول يوم الفاقة إليه.

[٦] ـ وأن لا يغترّ بما حصل له ـ فرضاً ـ من المعرفة والطاعة، لاحتمال عدم الكفاية في كلّ مرتبة، بل يبالغ في سعيه وبذل وسعه.

[٧] ـ ولا يعتمد على حوله وقوّته، بل يترك زمام التوفيق إلى الله ويتمسّك بحبله.

يدلّ على ذلك كلّه ما قاله الصادق عليه السلام في حديث له لهشام: يا هشام، إنّ الله

حكى عن قوم صالحين، أنّهم كانوا يقولون: ﴿ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا﴾[١] حين علموا أنّ القلوب تزيغ وتعود إلى عماها ورداها[٢]، الحديث.

[٨] ـ وأن يكون دائماً خائفاً من البرزخ وأهواله وشدّة الأمر عليه بسوء أعماله، معتقداً أنّه على تقدير انتقاله على الولاية، يمكن أن لا تدركه بعد الموت مِن غير فصلٍ رحمةٌ إلهيّة؛ لعدم قابليّته، فلا سَلِمَ من مولمات تلك العالم قبل قيام الساعة، ودرك لقاء الشفعاء في دار الكرامة.

لا يقال: عموم نظائر قوله: ﴿فمن يعمل مثقال ذرّة شرّاً يره﴾[٣] يدلّ على عموم المحاسبة وشمولها لأرباب الولاية مطلقا، وذلك يقتضي مؤاخذة الكلّ على ما صدر منهم من القبائح.

لأنّا نقول: على تقدير تسليم عموم المحاسبة ـ ولا يخفى أنّ عدمه صريح أكثر الأخبار المخصّصة للآية بمن عدا الأبرار ـ لا نسلّم أنّ فائدتها منحصرة في تعذيب أرباب الشرور بالنار، لِمَ لا يجوز أن يكون الغرض في البعض إزالة أثر المعاصي بالمداقّة في الحساب، أو إبانة مقدار التفضّل الموعود من الحكيم الوهّاب، فتأمّل في ذلك؛ فإنّه معركة لأفهام أُولي الألباب.

تنبيه آخر: اعلم أنّ من المشهورات التي لاينكرها إلّا مبغض منحرف عن الولاية، قوله ﷺ فيه [ﷺ] بعبارات مختلفة متّحدة في المعنى، أنّه قسيم الجنّة والنار[٤]، وسيجيء ما تصرّح بذلك في بعض الأخبار.

وقد سأل المفضّل عن مولانا الصادق ﷺ: بِمَ صار عليّ ﷺ قسيم الجنّة والنار؟

فقال ﷺ: لأنّ حبّه إيمان وبغضه كفر، وإنّما خلقت الجنّة لأهل الإيمان والنار

---

١. سورة آل عمران، الآية ٨.
٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ١٣٩.
٣. سورة الزلزال، الآية ٨.
٤. عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ٢، ص ٢٧؛ صحيفة الإمام الرضا ﷺ، ص ١١٥.

لأهل الكفر.

قال: يابن رسول‌الله، فالأنبياء والأوصياء هل كانوا يحبّونه وأعدائهم يبغضونه؟

فقال: نعم.

قال: فكيف ذلك؟

قال: أما علمت أنّ النبي ﷺ قال يوم خيبر: «لأُعطينّ الراية غداً رجلا يحبّ الله ورسوله، ويحبّه الله ورسوله» وقال، لمّا أُوتي بالطائر المشوى: اللهمّ ائتني بأحبّ خلقك إليك، وعنى به عليّاً؟

قال: بلى.

قال: يجوز أن لا يحبّ أنبياءُ الله ورُسُله وأوصياؤهم والمؤمنون من أُممهم رجلا يحبّه الله ورسوله؟

قال: لا.

قال: فقد ثبت أنّ جميع الأنبياء والأوصياء والمؤمنين كانوا لعليّ محبّين وإنّ مخالفيهم كانوا له مبغضين.

قال: نعم.

قال: فلا يدخل الجنّة إلّا من أحبّه من الأوّلين والآخرين، فهو إذاً قسيم الجنّة والنار.

قال المفضّل: فَرّجتَ عنّي يا بن رسول الله، فرّج الله عنك! فزدني.

قال: سَل.

فقال: يا بن رسول الله، فعليّ يُدخِل محبَّه الجنّة ومبغضه النار أو رضوان ومالك؟

فقال: يا مفضّل، أما علمت أنّ الله تعالى بعث رسوله ﷺ وهو روح إلى الأنبياء

وهم أرواح قبل خلق الخلق بألفي عام؟

قال: بلى.

قال: أما علمت أنّه دعاهم إلى توحيد الله وطاعته واتّباع أمره، ووعدهم بالجنّة على ذلك، وأوعد من خالف ما أجابوا إليه وأنكره النار؟

قال: بلى.

قال: أو ليس عليّ بن أبي طالب خليفته وإمام أمّته؟

قال: بلى.

قال: أو ليس رضوانُ ومالك من جملة الملائكة المستغفرين لشيعته الناجين بمحبّته؟

قال: بلى.

قال: «فعليّ ﷺ قسيم الجنّة والنار، ورضوانُ ومالك صادران عن أمره بأمر الله تبارك وتعالى، يا مفضّل، خذ هذا؛ فإنّه؛ من مخزون العلم ومكنونه، لا تُخرجه إلّا إلى أهله». انتهى بأدنى اختصار[1].

أقول: لا يخفى أنّ بهذا الحديث تنفتح لأرباب البصيرة أبواب من العلم، وأنّ مضامينه مطابقة لما ورد عندهم متواتراً، كما ستعرف من معنى المحبّة وأنّها لاتجامع القول بتقدّم غيره عليه، فكن على بصيرة من أمرك، ولا تكن من الغافلين.

الحديث الرابع

روى أبو بكر أحمد بن مردويه في كتابه، وهو من أعيان المخالفين وثقاتهم، بإسناده عن أبي الطفيل عامر بن واثلة، قال: كنت بالباب يوم الشورى، فارتفعت

---

١. بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ١٩٤.

الأصوات بينهم، فسمعت عليّاً﵇ يقول: بايعَ الناس أبا بكر وأنا والله أولى بالأمر وأحقّ به منه، فسمعت وأطعت مخافة أن يرجع الناس كفّاراً، يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف، ثمّ بايع أبو بكر لعمر وأنا أولى بالأمر منه، فسمعت وأطعت مخافة أن يرجع الناس كفّاراً، ثمّ أنتم تريدون أن تبايعوا عثمان، إذن أسمع وأطيع. إنّ عمر جعلني في خمسة أنا سادسهم، لا يَعرف لي فضلاً في الصلاح ولا يعرفونه لي، كأنّما نحن شرع سواء، وايم الله أن لو أشاء أن أتكلّم ثمّ لا يستطيع عَرَبُهم ولا عجمهُم ولا المعاهد منهم ولا المشرك ردّ خصلة منها.

ثمّ قال: أنشدكم بالله أيّها الخمسة، أفيكم أخو رسول الله غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد له أخ مثل أخي المزيّن بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنّة؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد له زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت رسول الله سيّدة نساء هذه الأُمّة؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد له سبطان مثل الحسن والحسين، سبطي نبيّ هذه الأُمّة، ابني رسول الله غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد قتل مشركي قريش قبلي؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد صلّى إلى القبلتين قبلي؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد غسّل رسول الله؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد سكن المسجد يمرّ فيه جنباً غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد ردّت عليه الشمس بعد غروبها، حتّى صلّى العصر غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد قال رسول الله حين قرب إليه الطير فأعجبه: اللهمّ ائتني بأحبّ الخلق إليك حتّى يأكل معي من هذا الطير، فجئت وأنا لا أعلم ما كان من قوله،

وأكلت معه؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد كان أقتل للمشركين عند كلّ شديدة نزل برسول الله، منّي؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد أعظم عناء برسول الله منّي، حين اضطجعتُ على فراشه و وقيته بنفسي و بذلت مهجتي، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد يأخذ الخمس غيري و غير فاطمة؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد له سهم في الخاصّ وسهم في العامّ، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد يطهّره كتاب الله غيري، حتّى سدّ أبواب المهاجرين جميعاً وفتح بابي، حتّى قام إليه عمّاه حمزة والعبّاس وقالوا: يا رسول الله، سددت أبوابنا وفتحت باب عليّ، فقال: ما أنا فتحت بابه ولا سددت أبوابكم، بل الله فتح بابه وسدّ أبوابكم. قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد تمّم الله نوره من السماء حين قال: ﴿وآت ذا القربى حقّه﴾[1]؟ قالوا: اللهمّ لا.

قال: أفيكم أحد ناجى رسول الله ﷺ ستّ عشر مرّة حين نزل جبرئيل بقوله ﴿يا أيّها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدّموا بين يدي نجويكم صدقة﴾[2]؟

قالوا: اللهمّ لا.

قال: أمنكم من ولى غمض رسول الله، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد آخر عهداً برسول الله حين وضعه في حفرته، غيري؟

قالوا: لا[3].

---

۱. سورة الإسراء، الآية ۲۶.

۲. سورة المجادلة، الآية ۱۲.

۳. الطرائف، ص ۴۱۲؛ كنز العمال، ج ۵، ص ۷۲۴، ح ۱۴۲۴۳.

بيان:

هذا الخبر رواه غير واحد من أرباب الحديث بطرق عديدة و عبارات متقاربة.

وفي رواية أخطب خوارزم وهو صدر الأئمّة عندهم، زيادات يرجع بعضها إلى ما تقدّم، و فيها قوله:

هل تعلمون أنّي كنت إذا قاتلت عن يمين رسول الله قال: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي؟ قالوا: اللهمّ نعم[1].

هذا، مع أنّ كُلّاً من فصول هذه الرواية مرويّ في كتب القوم بروايات متعدّدة، حتّى لا يمكن لأحد إنكار فصل منها، ولا قدح فيه بوجه ما.

ثمّ إنّ لنا في الاستدلال بهذا الخبر طرقاً من الكلام.

أحدها: ـ وهو الأجمل ـ أن نقول: إنّه ﷺ بيّن ـ بما أورده ـ فضله عليهم وتميّزه منهم باستجماعه الفضائل الداخليّة والخارجيّة التي هو متفرّد بها من غير نكير عليه، ومن البيّن أنّ صاحب الفضل أولى بالتقدّم على من عداه، وذلك واضح بما مرّ بيانه.

وثانيها: أن نقول: إنّه ﷺ نسب الأولويّة إلى نفسه، و ليس بكاذب للإجماع، ولأنّ الكاذب ظالم لا يستحقّ الخلافة أصلاً، فيكون صادقاً، و مع وجود الأولى يكون العدول عنه ظلماً وعدواناً.

والقول بأنّ تقديمه لم يكن ممكناً لاستلزامه فساد الدين، افتراءٌ لم يُعلم له مأخذ يجوز الاعتماد عليه، و سنشبع الكلام فيه إن شاء الله.

وثالثها: أنّه ادّعى أُخوّة رسول الله، وهو صادق لما مرّ، ولأنّ حديثها من المشهورات التي لا يحتمل الخلاف، ومن المعلوم أنّه لم يكن أخاً له في النسب، بل كان سهيماً له في الفضائل مساوياً له في المفاخر، حتّى لم يجد النبي يوم

---

١. المناقب للخوارزمي، ص ٣٠١.

المؤاخاة له أخاً غير نفسه، كما هو مذكور في أحاديث المؤاخاة، فعقد الأُخوّة بينه وبين نفسه.

ومن الحماقة تأخير شقيق رسول الله و عديله عن منصبه وتقديمُ غيره من الرعيّة عليه.

وثالثها[1]: أنّه ﷺ نسب إلى نفسه أُخوّة ذي الجناحين المعلوم فضله على الصحابة عند الفريقين، ليرشد إلى فضله عليهم، لظهور كونه أفضل منه بمراتب شتّى، فيجب القول بتقدّمه و تأخّر من عداه.

ورابعها: أنّه ﷺ نسب إلى نفسه زوجيّة فاطمة، وهي فضيلة معلومة له، ومن المشهورات أنّ كُلّاً من الصحابة أقام عنقه لخطبتها، والنبيّ ﷺ زوّجه بها، بعد أن أخبر صادقاً بأنّ أمرها إلى الله، وهو يزوّجها بمن يشاء و يختار، فلو كان في الصحابة من يساويه لكان ترجيحه له بلا مرجّح، وهو لا يصدر من الحكيم تعالى، فيكون هو أفضل من الكلّ، فلا يجوز تقدّم غيره ولا تقديمه عليه.

لا يقال: لعلّه قدّمه للأقربيّة.

لأنّا نقول: إن كان فيهم ما يعارضها و هي من الفضائل يعود المحذور وإن لم يكن كان أفضل منهم ويثبت المطلوب، فافهم.

وخامسها: أنّه ﷺ نسب إلى نفسه الشريف أُبوّة الحسنين اللذين هما سيّدا شباب أهل الجنّة وخيرُ هذه الأُمّة، ومن المعلومات المتواترة عنه ﷺ أنّه قال: و أبوهما خيرٌ منهما، فيكون هو أفضل من الكلّ، فلا يجوز أن يتقدّم عليه غيره.

وسادسها وسابعها: أنّه افتخر بما هو له بالإجماع وتواتر الآثار في الأصقاع، وهو الأشجعيّة المرجّحة لموصوفها على من لم يتّصف بها ولا بما يعارضها، لما مرّ بيانه بدعوى ما يستلزمها، و يستلزم الأكثريّة في الجهاد الموجبة لتفاوت

---

١. هكذا في الأصل.

مراتب العباد، من أنّه لم يقتل أحد من المشركين مثل قتله، أو لم يبادر أحدٌ إلى قتلهم قبله، فيكون مستحقّاً للتقدّم بالوصفين ودلالة ما نزل به الأمين لإرشاد الخافقين.

قال الله تعالى: ﴿وفضّل الله المجاهدين على القاعدين درجة وأجراً عظيما﴾[١] فلا يجوز تقدّم الغير عليه.

وثامنها: أنّه افتخر بتقدّمه في الإسلام، وتقدّمه في عبادة ربّه الحكيم العلّام، واندراجه في السابقين الذين شهد الله بأنّهم من المقرّبين.

ومن الثابت أنّه لا يفتخر بما لا فخر فيه، ولا يتوهّم هذا فيه إلّا معانده ومنافيه، فيكون أفضل ممّن صرف أكثر عمره في عبادة الأوثان. وأنكر وجود من ينتهي إليه سلسلة عالم الإمكان، فلايجوز تقدّمه عليه.

وتاسعها: أنّه افتخر بوقوع ردّ الشمس له، وكونه من كراماته وعلامةً من علامات فضله وشرف مقاماته، إذ لا يفتخر مثله بما هو معدود من كرامات غيره، فيكون أعلى منزلة ممّن لم يُعلَم مثل ذا في حقّه، فلا يجوز تقدّمه وتقديمه عليه فيما هو شأن من شؤوناته.

وعاشرها: أنّه افتخر بخبر الطائر، وهو من المشهورات عندهم، وفيه ـ على بعض الروايات ـ أنّه قال له بعد حضوره: لقد تمنّيتك مرّتين، حتّى لو أبطأتَ علَيَّ سألت الله أن يأتي بك.

وفي بعضها أنّه جاء مرّتين و ردّه أنس لتوقّع أن يكون المطلوب من قومه، كما اعتذر في الثالثة بعد عتاب النبيّ ﷺ له، وهو كما نقول يقتضي أحبّيّته لله، فلا يكون تقدّم غيره عليه مرضيّاً عند الله.

---

١. سورة النساء، الآية ٩٥.

وحادي عشرها: أنّه أشار بإعادة وقعة القتال، وذكر وقوعه في حال كون النبيّ ﷺ في شدّة إلى مواقع انهزام الصحابة لا في محلّه، وفرارِهم عن المحاربة في غير وقته، وثباتِه وحيداً في خدمة الرسول وإعانته؛ وذلك من المشهورات التي لا تقبل الإنكار.

ومراده بذلك الإيماء إلى أنّهم صاروا بهزيمتهم و تولّيهم عن الحرب من المغضوبين لله، لقوله سبحانه: ﴿ومن يُولّهم يومئذ دُبُره إلّا متحرّفاً لقتال أو متحيّزاً إلى فئة فقد باء بغضب من الله﴾[1] فلا يكون لهم أهليّة الخلافة، لقوله تعالى: ﴿لا تتولّوا قوماً غضب الله عليهم﴾[2].

وثاني عشرها: أنّه أشار بذكر فضله ليلة الفراش إلى ثبوت الخلافة له في أوّل الأمر، حيث روي أنّه ﷺ إنّما خلّفه لوقاية نفسه ونيابته في أداء ما كان عليه وعنده من الديون والودائع، لقوله مراراً: «لا يودّي عنّي إلّا أنا أو رجل منّي، وعليّ منّي وأنا من عليّ» وخلافته على من كان يجب عليه حمايته من أهل بيته.

وأنّه ﷺ تصدّى لكلّ ما فوّض إليه في نهاية المشقّة والإخلاص، وتحمّل من القوم غاية الأذيّة حتّى توجّه إليه ﷺ بمصاحبة الفاطمات خاضعاً متضرّعاً، وحتّى نزلت فيه وفيهنّ قبل لحوقه به قوله: ﴿الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً وعلى جنوبهم﴾[3] الآيات، فلا يجوز عزله بعد ما لم يثبت عنه ﷺ خلعه.

وثالث عشرها: أنّه أشار باختصاصه بإعطاء الخمس إلى علوّ درجته من أخذ الصدقات المختصّة بغيره، و هي من أوساخ الناس بخلاف الخمس، بدلالة أنّ الله تعالى من آخذيه، كما تصرّح به الآية، فيكون أشرف ممّن عداه، فلا يجوز أن يتقدّم عليه ما سواه.

---

١. سورة الأنفال، الآية ١٦.
٢. سورة الممتحنة، الآية ١٣.
٣. سورة آل عمران، الآية ١٩١.

ورابع عشرها: أنّه أخبر بزيادة حظّه التي لا يأتي بها سيّد النبيّين إلّا لمن هو زائد في الدين، فيكون هو في أعظم درجات المتّقين، فلا يتقدّم عليه مَن سواه مِن المسلمين.

وخامس عشرها: أنّه أشار ـ بعد الإخبار بسدّ أبواب غيره وفتح بابه ومروره جنباً فيه ـ إلى علّة الحكم من الله بسدّ الأبواب وفتح بابه، وأنّها طهارته من الأرجاس بآية من كتاب الله، فيكون معصوماً، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

وسادس عشرها: أنّه ادّعى نزول إمامته من السماء، حيث ادّعى أنّ الله تمّم فضائله بآية القربى، فلو لم تكن الإمامة له من الله، لم يكن الله متمّما لفضائله بها، فلا يجوز التقدّم لغيره؛ لقوله: ﴿لا تقدّموا بين يدي الله و رسوله﴾[1].

وسابع عشرها: أنّه مع الإشارة إلى نهاية جوده، أشار إلى كمال حرصه في استفادة أسرار الدين؛ إذ لا يناجي مثلُه إلّا فيها رسولَ الله خاتم النبيّين.

وقد روى أحمد بإسناده عنه ﷺ، أنّه في غزاة الطائف دعاه فانتجاه فأطال نجواه، حتّى كره قومٌ من الصحابة ذلك وقالوا فيه ما قالوا، فبلغه ﷺ فجمعهم ثمّ قال: أمّا إنّي ما انتجيته ولكنّ الله انتجاه.

فليت شعري كيف يرضى القوم بتأخّر خازن أسرار إله العالمين في إمامة المسلمين.

وثامن عشرها وتاسع عشرها: أنّه بيّن بمباشرة تغميضه وغسله وتكفينه ودفنه لرسول الله ﷺ، أنّه كان أولى الناس به و بالقيام بأُموره التي منها تأدية ما كان عليه تبليغه إلى الرعيّة.

ولعلّه قَصَدَ الدلالة على هذا المعنى بما قد نقل عنه مراراً، وأفاده من أنّه آخر عهداً به، إذ مِن المعلوم أنّ صاحبَ هذه الخصوصيّة مع ثبوت الأهليّة وكمال

---

١. سورة الحجرات، الآية ١.

الاستعداد أعرفُ بأُمور مَن يختصّ به من غيره، فلا يجوز التقدّم عليه فيما هو أولى وأعرف به من هداية العباد إلى الرشاد؛ لأنّ الله تعالى يقول: ﴿والمؤمنون والمؤمنات بعضهم أولياء بعض﴾[1] ويقول: ﴿أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يُتبَع أمّن لا يهدّي إلّا أن يُهدى، فما لكم كيف تحكمون﴾[2].

وقد صرّح بذلك في بعض ما صحّحه الفريقان، حيث يقول: ولقد علم المستحفظون من آل محمّد ﷺ أنّي ما رددت على الله و لا على رسوله قطّ، ولقد واسيته في المواطن التي تنكص فيه الأبطال وتتأخّر فيها الرجال ـ نجدة أكرمني الله تعالى ـ ولقد قبض رسول الله ﷺ وإنّ رأسه لعلى صدري، ولقد فاضت نفسه في كفّي فأمررته على وجهي، ولقد ولّيت غسله والملائكة أعواني، فملأٌ يهبط وملأ يصعد، ومازالت هينمة منهم يصلّون عليه حتّى وارياه في ضريحه، فمن ذا أحقّ به حيّاً و ميّتاً؟ فانفذوا على بصائركم ولتصدق نيّاتكم في جهاد أعدائكم؛ فوالله الذي لا إله إلّا هو، إنّي لعلى جادّة الحقّ، وإنّهم لعلى مزلّة الباطل، أقول ما تسمعون، وأستغفر الله لي ولكم[3].

ولا يخفى أنّه صريح فيما ادّعيناه، محقّق لما أثبتناه.

وعشرينها: أنّه ادّعى ما هو نصّ على خلافته و لم يكذّبه أحد، بل أقرّوا به و اعترفوا له من جهة تواتره.

ومن البيّن أنّ العمل بالنصّ واجب و مخالفته حرام موجب للنار، فيكون هو الخليفة في غيبته ـ كهارون من موسى ـ بنصّ القرآن.

وإذا لم يثبت منه عزله وخلعه بعد ما علم منه نصبه وتعيينه، وجب القول

---

۱. سورة التوبة، الآية ۷۱، جاء في الأصل مكان هذه الآية: والمؤمنون بعضهم أولى ببعض.
۲. سورة يونس، الآية ۳۵.
۳. نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۷۲، وبحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۲۰ مع اختلاف يسير.

باستمرار خلافته، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

ثمّ أنّ نصوصيّة هذا الأثر في الخلافة ربّما يبيّن بطريق آخر، بيّنّاه في الفوائد، وإنّما تركناه هنا للاختصار ولِما عهدناه أوّلاً من الإغماض عن المشهورات إلّا تبعاً، فلا تغفل.

ثمّ إنّ الفضائل التي صرّح الإمام﵇ ببعضها وأشار إلى بعضها هنا ثابتة له بإجماع المنصفين من علماء المخالفين، ودلالةِ الآثار المستفيضة والمتواترة عن سيّد المرسلين، وكلُّ واحدة منها يوصل الضالّ المسترشد إلى الهدى كنار على عَلَم، وتُزيل ظُلمة الجهالة عن ساحة قلوب المستبصرين، كمشعلة مشعولة في الظلم، و لكنّ «الله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم».

تحقيق وتمهيد:

اعلم أنّ التمدّح بمحاسن الصفات، كما يجوز لله سبحانه ـ حيث أنّ اتّصافه بها ثابت في نفس الأمر وهو عالم بكونه متّصفاً بها ـ يجوز لأرباب العصمة ولمن يتخلّق بأخلاقهم أيضا ممّن يتّصف بها ويعلم اتّصافه بها، بدليلٍ يجوز له الاعتماد عليه ويحسن الإصغاء إليه. وليس ذلك بمنهيّ عنه في حقّهم، كما يرشد إليه تمام قوله: ﴿فلا تزكّوا أنفسكم بل الله يزكّي من يشاء هو أعلم بمن اتّقى﴾[١].

حيث يشعر بأنّ مجوّز التزكية هو العلم بحصول التقوى، فمن لا علم له به، لا يجوز له أن يزكّي نفسه.

ومن كان له علم ـ إمّا بإعلام الله له أو بدليل يجوز أن يعتمد عليه ـ يجوز له ذلك، بل ربّما يقال: إنّ التمدّح بالكمالات كما يجب على الله لتعريف ذاته و توقّف معرفته الواجبة على تعريفه الذي هو لطف واجب عليه، ربما يجب على

١. سورة الضحى، الآية ١١.

من يتّصف بها وهو عالم باتّصافه.

إمّا لأنّه عالم بأنّ الله وفّقه لها وأنعم بها عليه، والتحدّث بالنعمة واجب، لقوله: ﴿وأمّا بنعمة ربّك فحدّث﴾[1].

وإمّا لأنّه مطاع يجب اتّباعه من الله، ولا يحصل المتابعة الواجبة إلّا بتمدّحه وذلك كتمدّح يوسف عليه السلام بقوله: ﴿اجعلني على خزائن الأرض إنّي حفيظ عليم﴾[2] حيث لم يتمدّح بهذا المدح العظيم إلّا بعد علمه بقدرته على تنظيم أُمور الخلائق بإقدار الله تعالى، وبعد العلم بأنّ انتفاع الناس به و متابعتهم له و تمكينهم إيّاه في الحقّ الذي جعله الله له متوقّف على تمدّحه، وبدونه يقع الناس في الضلالة والتهلكة.

وكتمدّح بعض علمائنا بقوله: «قال الشيخ الصدوق الفقيه على أظهر الاحتمالين». فإنّه لم يقل ذلك إلّا بعد ما علم أنّ إرشاده واسترشاد القوم به وعملهم بفتياه وبكتابه الذي كتبه للعمل به أمرٌ واجبٌ يتوقّف على تعريفهم نفسه وإخبارهم عنها، بما هو ثابت لها في الواقع من الفقاهة، وكونه شيخاً في الفتوى، وكونه صدوقاً في الأحكام بدعاء الإمام عليه السلام.

والحاصل، أنّ التمدّح بالكمال قد يكون من الكمال؛ إذا قصد به التحدّث بنعمة الله أو إقامة حكم من أحكام الله.

إذا تمهّد هذا نقول: إنّ ما صدر عن مولانا الأمير عليه السلام في هذه الواقعة وغيرها من التمدّحات ـ كتمدّح النبيّ صلى الله عليه وآله بقوله: «أنا سيّد ولد آدم» وكتمدّح الأئمّة بقولهم «نحن أسماء الله الحسنى» وغير ذلك ممّا لا يُقدَر على عدّه وإحصائه، أداءٌ لما هو الواجب عليهم في مقام التحدّث وفي مقام مطالبة الحقّ وبيان الأوْليّة ومدافعة أصحاب اللجاج بنوع من الاحتجاج، وفي مقام الإرشاد والإعانة على ما هو وظيفة

١. سورة الضحى، الآية ١١.
٢. سورة يوسف، الآية ٥٥.

العباد من الاسترشاد.

وليس من الافتخار بكمالاته من حيث هي كمالاته الصادرة عنه، حتّى يكون إعجاباً ممنوعاً عنه، بل هو افتخار بكمالاته من حيث أنّها نعمة وعطيّة موهبية أو اكتسابيّة، بعد القطع بكونها ثابتة له بلطف الله وإعلامه للفوائد المذكورة.

وكيف يتخيّل أن يكون ذلك من الافتخار المذموم، وخطبه وكلماته مشحونة بلزوم التجاوز عن طريق المنافرة ووجوب وضع تيجان المفاخرة.

أم كيف يتصوّر أنّه يأمر بما لا يعمل به من الصواب وقد نزل من السماء فيه ـ على ما تواتر ـ أنّ عنده علم الكتاب، وبذلك يضمحلّ ما استشكله بعض، مِن أنّ كلماته ﷺ ـ في مواقع افتخاره ـ ممّا يدلّ على التيه والزهو والافتخار والمنّة، ولا وجه لشيء من ذلك، فإنّ التيه والزهو والافتخار ممّا نهي عنه في الشريعة البيضاء.

والمنّة إمّا منّة على العباد، و لاينبغي أن يمنّ عليهم بما لم يأت به لأجلهم، و إمّا منّة على الله وهو سبحانه يقول: ﴿بل الله يَمُنّ عليكم أن هداكم للإيمان﴾[1].

قال ابن أبي الحديد بعد نقل ما نقلناه من الإيراد: «وقد سبقه إلى ذلك قوم من الصحابة، فإنّه قيل لعمر: ولّ عليّاً أمر الجيش، فقال: هو أتيهُ من ذلك. وقال زيد بن ثابت: ما رأينا أزهى من عليّ وقد حمل معاوية كلامه ﷺ على المنّة، فكتب في جواب مفاخراته مثل ما ذكره هذا المورد»، انتهى ملخّصاً.

أقول: إنّما نسب إليه ذلك مَن نسبه إمّا لعناده وبغيه، وإمّا لقصور فهمه وانتفاء اتّصافه بالقوّة المميّزة، فلايميّز بين الكبر والاستطالة والافتخار و بين التعفّف و الرفع و التوقّي عن تحمّل الأوزار والزهد في الزهرات الفانية المختصّة بهذه الدار والتحدّث بنعمة الله الواجبة على عباده بالليل والنهار، فتأمّل، تعرف ذلك كالشمس في رابعة النهار.

---

١. سورة الحجرات، الآية ١٧.

ثمّ قال: ونحن نريد أن ننبّه بإيراد بعض ما ورد فيه من الأخبار على أنّ عظم منزلته عند الرسول ﷺ بلغ مبلغاً قيل له: لو رقى إلى السماء وعرج في الهواء وفخر على الملائكة والأنبياء تعظّماً وتبجّحاً، لم يكن به ملوماً، بل كان به جديراً.

بل نقول: إنّه لو فخر بنفسه وبالغ في تعديد مناقبه وفضائله بفصاحته التي آتاه الله واختصّه بها، وساعده على ذلك فصحاء العرب وغيرهم كافّة، لم يبلغوا إلى معشار ما نطق به الرسول الصادق الأمين، وهو مع ذلك لم يسلك قطّ مسلك التعظّم والتكبّر في شيء من أقواله وأفعاله.

وكان ألطفَ البشر خُلقاً، وأكرمهم طبعاً، وأشدّهم تواضعاً، وأكثرهم احتمالاً، وأحسنهم بشراً، وأطلقهم وجهاً؛ حتّى نسبه مَن نسبه إلى الدعابة و كثرة المزاح، وهما خُلقان منافيان للتكبّر والاستطالة.

وإنّما يَذكر أحيانا ما يذكر من هذا تنفُّسَ مهموم وشكوى مكروب، ولا يقصد به إذا ذكره إلّا شكر النعمة وتنبيه الغافل على ما خصّه الله به من الفضيلة؛ فإنّ ذلك من باب الأمر بالمعروف وعلى اعتقاد الحقّ والصواب في أمره، والنهي عن المنكر الذي هو تقديم غيره عليه مع تقدّم فضله، وقد نهى الله سبحانه عن ذلك بقوله: ﴿أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يُتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يُهدى فما لكم كيف تحكمون﴾[1].

قال: ولست أعني بذلك الأخبار العامّة الشايعة التي يحتجّ بها الإماميّة على إمامته، كخبر الغدير والمنزلة و قصّة البراءة و خبر المناجاة وقصّة خيبر وخبر الدار ونحو ذلك، بل نعني بذلك الأخبار الخاصّة التي رواها فيه أئمّة الحديث الذين لا يتّهمون، وجلّهم يقولون بتفضيل غيره عليه، فروايتهم فضائله توجب سكون النفس، ما لا يوجبه رواية غيرهم[2].

---

١. سورة يونس، الآية ٣٥.

٢. اختصاص هذه الأخبار بهم غير مسلم، لأنّ أصحابنا أيضاً قد تعرّضوا لروايتها، اللّهمّ إلّا أن يقال: إنّه أراد أنّ الإماميّة لا يستدلّون بها على المطلوب والجمهور يستدلّون بها على فضيلته، فهي خاصّة بهم، وفيه بعدُ تأمّل، فتأمّل (منه).

ثمّ شرع في ذكر الأحاديث التي من جملتها: [الحديث الخامس]

الحديث الخامس

روى أبو نعيم الحافظ بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: يا عليّ، إنّ الله قد زيّنك بزينة لم يزيّن العباد بزينة أحبّ منها، هي زينة الأبرار عند الله: الزهد في الدنيا؛ جعلك لا تزرأ من الدنيا شيئاً، ولا تزرأ الدنيا منك شيئاً، ووهب لك حبّ المساكين، فجعلك ترضى بهم أتباعاً ويرضون بك إماماً[١].

قال: و زاد فيه أحمد بن حنبل:

فطوبى لمن أحبّك و صدق فيك، و ويل لمن أبغضك و كذب فيك.

بيان:

لا يخفى أنّ مساق الكلام يدلّ على اختصاصه بهذه الفضيلة ومزيّته فيها ـ وقد اعترف به جماعة من المخالفين، منهم الشارح المعتزليّ ـ فيكون أولى بالخلافة والرئاسة العامّة ممّن عداه من الصحابة العادمين لها أو الناقصين فيها. هذا مع أنّ في التفريع تصريح بسببيّة كمال هذه الخصلة فيه لإمامته لقاطبة المساكين بأمر الله.

وليس المراد بهم بشهادة العقل الصحيح الصريح إلّا من أسكنه الإيمان وما فيه من العقائد عن الطغيان في أمر الله، حتّى نظر إليهم المترفون وأرباب البطر بالحقارة والمسكنة والمذلّة، كنظر نظرائهم من المشركين إلى أتباع النبيّين الذين قالوا فيهم: ﴿ما نراك اتّبعك إلّا الذين هم أراذلنا بادي الرأي﴾ وعدوّهم من السفلة الأشرار المستوجبين للنار، وسيطلبونهم فيها وهم في الجنّة بقولهم: ﴿ما لنا لا نرى رجالاً كنّا نعدّهم من الأشرار أتّخذناهم سخريّاً أم زاغت

---

١. حلية الأولياء، ج ١، ص ٧١؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٩، ص ١٢١؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٢٦، ح ٣٣٠٥٣.

عنهم الأبصار﴾[١].

وبالجملة ليس المراد بالمسكين هنا من تركته الدنيا وهربت منه مع كونه مائلاً إليها، حتّى سكن لعجزه وفقدان حيلته عن الطلب، بل المراد به مَن ترك الدنيا وطلّقها لعلمه بحقارتها وعدم بقائها وانتفاء وفائها، و رغبتِه إلى الله وإلى ما وعده للأبرار واعتمادِه عليه، حتّى سكن إلى رحمة الله والنظر إلى ما له عنده عن الفلق والاضطراب والتوجّه إلى ما لديه، يشهد بذلك ملاحظة المقام والتأمّل في ما يقتضيه سياق كلام سيّد الأنام.

فإذاً نقول: إنّ مَن عداه لا يكون إلّا إماماً لأرباب البغي والفساد، المنحرفين عن طريق الحقّ والرشاد، لانحصار الإمام في الإمامين، بدلالة القرآن المنزل على الفريقين.

ثمّ إنّ بقيّة الخبر على رواية ابن حنبل صريحة في المقصود أيضا، إذ لا مرية في ادّعاء عليّ عليه السلام الخلافة بعد الرسول صلى الله عليه وآله من غير فصل في غير موضع واحد، فيكون الويل ـ وهو أسفل واد من الجحيم ـ مقرّاً لمن كذّبه فيه، فلا تغفل.

الحديث السادس

روى أبو نعيم بإسناده عن أنس عنه صلى الله عليه وآله، قال: إنّ ربّ العالمين عهد إليّ في عليّ أنّه راية الهدى، ومنار الإيمان، وإمام أوليائي، ونور جميع من أطاعني. إنّ عليّاً أميني غداً يوم القيامة و صاحب رايتي، بيَدَي عليٍّ مفاتيح خزائن رحمة ربّي[٢].

بيان:

هذا الخبر رواه أبو نعيم بسند آخر عن بريدة الأسلمي عن رسول الله صلى الله عليه وآله و فيه:

---

١. سورة ص، الآية ٦٢ و ٦٣.

٢. حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٦؛ بشارة المصطفى، ص ٢٠٠؛ المناقب للخوارزمي ص ٣١١.

وهو الكلمة التي ألزمتها المتّقين، مَن أحبّه فقد أحبّني و مَن أطاعه أطاعني، فبشّره بذلك.

فقلت: قد بشّرته يا ربّ.

فقال: أنا عبدالله وفي قبضته فإن يعذّبني فبذنوبي لم يظلم شيئاً، و إن تمّم لي ما وعدني فهو أولى.

وقد دعوت له، فقلت له: اللهمّ اجعل قلبه نوراً، واجعل رفيقه الإيمان بك.

قال: فقبلت ذلك غير أنّي مختصّه بشيء من البلاء لم أختصّ به أحداً من أوليائي.

فقلت: يا ربّ، أخي و صاحبي.

قال: قد سبق في علمي أنّه لمبتلى.

أقول: صريح هذا الخطاب يدلّ على أنّ الهداية لايكون إلّا لمن تبعه و اقتدى به واستضاء بنوره، فيكون قاطبة من يقتدي بغيره مقتفين لراية الضلالة سالكين في مسالك الظلمة والجهالة.

ويدلّ أيضاً على أنّه إمام قاطبة الأولياء، فيكون من عداه ممّن يدعي الإمامة أئمّةً للأعداء، فإنّ الإمامة منحصرة في رجلين بنصّ كتاب الأبرار، إمام يدعو إلى الجنّة وإمام يدعو إلى النار.

ومعنى قوله: «ونور جميع أوليائي» معنى قوله: ﴿الله وليّ الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور والذين كفروا أوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون﴾[١].

نقل ابن أبي الحديد عن بعض مشايخه المؤتمنين، أنّه سئل فقيل له: هل كانت فاطمة صادقة أو كاذبة؟

فأجاب بأنّها صادقة، وكيف يتصوّر كذبها وآية التطهير تطهّرها؟!

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٥٧.

فقيل له: فلِمَ مُنِعتْ ممّا ادّعته و طولبت بالشهود؟

فأجاب بأنّه: «لو صدّقها اليوم لجاءت غداً وطالبت منصب الخلافة، ولم تكن له معذرة». فتأمّل.

ثمّ إنّ الرواية على السند الأخير، ربما تشير إلى ما وقع فيه من البليّة العظمى، وهي إنكار حقّه قريباً من زمان إثباته ـ قبل أن يدفن من أوصى به وفيُّه مراراً على الوجه المستنكر الذي لا يتخيّله عاقل إلّا يستقبحه، مع صدوره من قوم ظاهرهم الإيمان وملازمة الزهد ومسلك الإحسان.

وأمّا إنكار معاوية المعلن بالفسوق و العصيان و ما يترتّب عليه من هتك حرمته و شهادته بسيف أهل العدوان، فليس من البلاء الشديد الموعود الذي لم يختصّ به أحد من الأولياء، كما لايخفى على الأذكياء.

وظنّي أنّ هذه الدلالة بيّنة لا ينكرها إلّا الضالّون، ﴿وسيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون﴾[1].

الحديث السابع

روى أحمد في مسنده والبيهقي في صحيحه بإسنادهما عنه ﷺ، أنّه قال: من أراد أن ينظر إلى نوح في عزمه، وإلى آدم في علمه، وإلى إبراهيم، في حلمه، وإلى موسى في فطنته، وإلى عيسى في زهده، فلينظر إلى عليّ ﷺ.

بيان:

أقلّ ما يدلّ عليه هذا الخبر هو أنّه مختصّ بمساواة الأنبياء العظام ﷺ فيما خصّوا به من الفضائل التي لا يصلح للإمامة والخلافة مَن قصر فيها، مع وجود الكامل، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

---

١. سورة الشعراء، الآية ٢٢٧.

وإنّما قلنا: إنّ هذا أقلّ ما يستفاد منه»؛ إذ يجوز أن نقول بدلالة سائر الآثار: إنّه أفضل من الكلّ في الكلّ، إذ يصدق على من زاد علمه على زيد أنّه يعلم ما يعلمه زيد وهكذا، على أنّا نقول: أنّ الخبر بمجرّده يدلّ على فضله على كلّ واحد، فإنّ جامع الفضائل أفضل من المخصوص بفضيلة واحدة، فلا تغفل.

الحديث الثامن

روى أحمد في كتابيه بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: من أحبّ أن يتمسّك بالقضيب الأحمر الذي غرسه الله في جنّة عدن بيمينه، فليتمسّك بولاء عليّ بن أبي طالب[1].

بيان:

صريح هذا الكلام عند أُولى الأفهام، هو أنّ ولاء غيره ليس بهذه المثابة وأنّه مختصّ بهذه المنقبة.

ومن البيّن أنّه لو كان غيره خليفة رسول الله ﷺ بعده بلا فصل، لكان أولى بهذه المرتبة.

لا يقال: يحتمل أن يكون ولاؤه من حيث الإيمان مثمراً لهذه الثمرة، فلا يدلّ على خلافته.

لأنّا نقول: فعلى هذا يستفاد من الخبر أنّ من عداه ليس بمؤمن، أو ليس بكامل في الإيمان وبه يحصل المطلوب؛ إذ من الجهالة أن يقال: «يتقدّم عادم الإيمان أو ناقصه على من كمل فيه الإيمان»، فلا تكن من الجاهلين.

الحديث التاسع

روى أحمد في مسنده بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: والذي نفسي بيده، لولا أن

---

١. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٦٦٤، ح ١١٣٢.

تقول طوائف من أُمّتي فيك ما قالت النصارى في ابن مريم، لقلت اليوم فيك مقالاً لا تمرّ بملأ من المسلمين إلّا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركة[١].

بيان:

أي «لولا مخافة أن يكون للقائلين بذلك حجّة على ضلالتهم، لقلت فيك جهاراً مقالاً من المتشابهات التي يمكن لهم التمسّك بها في إثبات مطلوبهم»، فلا يدلّ الخبر على انتفاء القول فيه مثل ما قيل في ابن مريم، ولا على انتفاء قول النبيﷺ فيه ـ مطلقاً ـ ما يمكن أن يتوهّم منه ذلك.

فلا ينافي ورود بعض الأخبار عنه في حقّه لبعض الخواصّ الذين يزيدهم التأمّل فيه و التفكّر في ما يصلون إليه من مدلولاته إيماناً، وفيما يكلون تأويله إلى الله ورسوله ممّا لا يبلغون إليه من مفهوماته تسليماً و إذعاناً.

ثمّ إنّ من البيّن أنّ هذه المرتبة ـ وهي تَناهي مناقبه وفضائله وكثرة مفاخره ومحامده بحيث لو اطّلع عليها آحاد الناس لقالوا بربوبيّته ـ مرتبة خاصّة به لم يشاركه فيها أحد من خصمائه.

فلا يجوز أن يقدّم أحدٌ أحداً .... إلّا لسفاهته و عداوته أو لجهالته بعلوّ شأنه.

تنبيه: قد نَسب الإقرار بثبوت هذه المرتبة إلى الشافعي جماعة من المخالفين، منهم الميبدي شارح «الهداية» في شرحه للأبيات المنسوبة إلى الأميرؑ، افتخاراً بأنّه من الموالين، و استدلالاً بأنّ تقديمه للثلاثة على عليؑ لا ينافي تمسّكه بالولاية المأمور به عن الله و عن سيّد المرسلين.

ثمّ إنّهم استدلّوا على إقراره بما نسب إليه من قوله:

لو أنّ المرتضى أبدى محلّه ... لخرّ الناس طرّاً سجّداً له

---

١. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ٩، ص ١٣١.

كفى فـي فـضل مـولانا عـليّ وقــوع الشكّ فــيه أنّــه الله
ومات الشـافعيّ وليس يـدري عـــــليّ ربّـــــه أم ربّــه الله

أقول: قد عرفت مراراً ـ و سيأتي مفصّلاً ـ أنّ تقديم الأعداء، بل وتقديم من ليس له رتبة التقديم، ينافي بالضرورة لتحقّق الولاية التي أمر بها النبيّ الكريم بأمر الله الملك العليّ العظيم.

ثمّ إنّ الخبر المذكور رواه جماعة أُخرى من الجمهور، ومنهم الميبدي في شرحه المسطور، وصريح روايتهم على ما هو في كتبهم مذكور هكذا:

لولا أن أشفق أن تقول فيك طوائف من أُمّتي ما قالت النصارى للمسيح بن مريم، لقلت فيك قولاً لا تمرّ بملإ إلّا أخذوا من تراب رجليك[1] ومن فضل طهورك يستشفون به، و لكن حسبك أن تكون منّي و أنا منك، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي، إنّك تبرّ قسمي، وإنّك تقاتل على سنّتي، وإنّك في الآخرة على الحوض خليفتي، وإنّك أوّل من يرد إليّ الحوض، وإنّك أوّل من يُكسىٰ معي، وإنّ شيعتك على منابر من نور مبيضّة وجوههم يكونون في الجنّة جيراني، وإنّ حربك حربي و سلمك سلمي، و إنّ سريرتك سريرتي و علانيتك علانيتي، انتهى.

وفيه من الأسرار ما لايخفى على الأذكياء، و الفضلُ ما تشهد به الأعداء.

بس ايـن نكـته در حـق نـمايى او كــه كــردند شك در خـدايـى او

الحديث العاشر

روى أحمد في كتابيه عنه ﷺ أنّه قال: أنا أوّل من يدعى به يوم القيامة، فأقوم عن يمين العرش في ظلّه، ثمّ أُكسىٰ حلّة، ثمّ يدعى بالنبيّين بعضهم على أثر بعض، فيقومون عن يمين العرش ويكسون حللاً، ثمّ يدعى بعليّ بن أبي طالب

١. نهج الحق، ص ١٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٢١، ص ٧٩.

لقرابته منّي ومنزلته عندي، ويدفع إليه لواء الحمد، آدم ومن دونه تحت ذلك اللواء، ثمّ يقال لعليّ: سِر، فيسير به حتّى يقف بيني وبين إبراهيم الخليل، ثمّ يُكسىٰ حلّة، وينادي منادٍ من العرش: نعم الأب أبوك إبراهيم، ونعم الأخ أخوك عليّ، أبشر يا عليّ؛ فإنّك تدعى إذا دعيتُ، وتكسى إذا كسيتُ، وتحيا إذا حييتُ[1].

بيان:

ما قدّمناه من الخبر على رواية الميبدي و غيره، وسائرُ الأخبار الدالّة على تقدّمه على الأنبياء و المرسلين، بل آخر هذه الرواية ـ كما تشهد به عقول العالمين ـ تشهد بوقوع نوع من التحريف فيها؛ لصراحة الكلّ في أنّ دعوة النبيّ والوصيّ وإكسائهما قبل دعوة الأنبياء وإكسائهم.

اللهمّ إلّا أن يقال: إنّ الإتيان بثمّ في قوله: «ثمّ يُدعى بعليّ» وفيما بعده، ليس لإفادة الترتيب والتراخي الزمانيّ بين الدعوتين والإكسائين، فتأمّل.

وبعد اللتيا و التي، فليت شعري أين الثلاثة المتقدّمين عليه في الخلافة يومئذ، وهلاّ ذُكِرَ لهم في هذه الرواية وأمثالها المسلّمة عند القوم منقبةٌ وفضيلة، فلعلّ القوم يدّعون أنّهم تقدّموا على رسول الله ﷺ، فدخلوا الجنّة ... حرصاً على تدارك ما يحتاج إليه الرعيّة في الجنّة، فاشتغلوا بذلك عن حضور عرصة القيامة.

والحاصل أنّهم لنهاية جدّهم في تمهيد أُمور الشرعيّة حرّموا أنفسهم عن حضور الموقف واكتساء الحلّة، كما حرّموا أنفسهم عن حضور تجهيز النبي ﷺ وحيازة ما فيه من الأجر لمسارعة إلى السقيفة لنصب الخليفة، وكفى ما في ذلك لهم من المنقبة، فافهم.

---

١. مناقب أمير المؤمنين عليه السلام، ج ١، ص ٣٠٢؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٨٠؛ المناقب للخوارزمي، ص ١٤٠؛ مع اختلاف يسير.

الحديث الحادي عشر

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عن أنس عنه ﷺ أنّه قال: يا أنس، أوّل من يدخل عليك من هذا الباب إمام المتّقين، وسيّد المسلمين، ويعسوب المؤمنين، وخاتم الوصيّين، وقائد الغرّ المحجّلين.

قال أنسٌ: فقلت: اللهمّ اجعله رجلاً من الأنصار وكتمت دعوتي، فجاء عليّ ﷺ.

فقال ﷺ: من جاء يا أنس؟

فقلت: عليّ ﷺ.

فقام رسول الله ﷺ مستبشراً فاعتنقه، ثمّ جعل يمسح العرق من وجهه.

فقال: يا رسول الله، لقد رأيت اليوم تصنع شيئا ما صنعته بي قبل!

قال: وما يمنعني وأنت تؤدّي عنّي، وتُسمعهم صوتي، وتبيّن لهم ما اختلفوا فيه بعدى[١].

بيان:

لا يخفى تكرّر هذه الألقاب له ﷺ في رواياتهم، وفيها دلالة على المقصود؛ فإنّ الجمع المعرّف يقيد العموم، لا سيّما في المقام الخطابيّ، وعند عدم ما يدلّ على العهد، فيكون هو ﷺ إماماً لكلّ متّقي، وسيّداً لكلّ مسلمٍ، ويعسوباً لكلّ مؤمنٍ، وهكذا.

فيدخل الثلاثة المتقدّمون فيمن هو سيّدهم وإمامهم، على تقدير ثبوت التقوى والإسلام والإيمان لهم، فكيف يجوز تقدّمهم عليه.

ثمّ إنّ آخِر الخبر لصراحته في المطلوب، لا يحتاج إلى البيان، فلا نطيل الكتاب بالتعرّض لإيضاحه.

وسيجيء لنا الكلام في وصايته و استلزامها لخلافته ﷺ، فلا تكن من الغافلين.

---

١. حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٣.

الحديث الثاني عشر

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: من سرّه أن يحيى حياتي ويموت مماتي ويسكن جنّة عدنٍ التي غرسها ربّي، فليوال عليّاً من بعدي، وليوال وليّه، وليقتد بالأئمّة من بعده؛ فإنّهم عترتي، خُلقوا من طينتي، ورزقوا فهماً وعلماً، فويل للمكذّبين لهم من أُمّتي، القاطعين فيهم صلتي، لا أنالهم الله شفاعتي.

بيان:

قوله: «من بعدي» إمّا متعلّق بالمذكور، أي: «يجب القول بولايته بعدي على المؤمنين»؛ إذ لا معنى لتخصيص وجوب المحبة بما بعده، مع أنّه مستحقّ للمحبّة دائماً. وإمّا متعلّق بالمحذوف، أي فليوال عليّاً المنصوب للخلافة بعدي.

لا يقال: يجوز أن يكون معنى الخبر: فليواله موالاة بعد موالاتي، بقرينة: «وليوال وليّه».

لأنّا نقول: هذا مع بُعده، لدلالة الأخبار على أنّ طاعته ومحبّته ومودّته في مرتبة طاعته ومودّته، ولدلالة بقيّة الخبر على أنّ المراد بموالاته اتّخاذه وليّاً يقتدى به في أوامره ونواهيه، ولا يأبى عن ذلك قوله: «وليوال وليّه» إذ يجوز أن يكون المراد منه وجوب اتّخاذ من ينصبه للولاية وليّاً، فيكون قوله: «وليقتد بالأئمّة» بعده تفسيراً له يصرّح بالمطلوب أيضاً؛ إذ من يجب مودّته بعد مودّة الرسول من غير فصل، يجب أن يكون مرتبته بعد مرتبته بلا فصل.

وعلى أيّ وجه، فالخبر نصّ صريح في إمامته وخلافته بعد النبيّ ﷺ من غير فصل، وفي إمامة الأئمّة المعروفين من بعده، وهو مطابق لما ثبت في أخبارهم من انحصار الخلافة بعده في أرباب العدد الميمون.

فقد روى مسلم والبخاري والثعلبي والحميدي بطرق عديدة عنه ﷺ، بعبارات

مختلفة نصّ بعضها ومآل الباقي، أنّه قال: سيكون بعدي اثنى عشر خليفة، عدّتهم عدّة نقباء بني إسرائيل[١].

وروى أحمد في مسنده عن مسروق، قال: كنّا جُلُوساً في المسجد مع عبدالله بن مسعود، فأتاه رجل فقال: يا بن مسعود، هل حدّثكم نبيّكم كم يكون من بعده خليفة قال: نعم، و ما سألني أحدٌ عنها قبلك، سمعته يقول: يكون من بعدي من الخلفاء عدّة نقباء بني اسرائيل، إثني‌عشر خليفة[٢].

و رووا عنه ﷺ أيضاً، أنّه قال: آمِنوا بليلة القدر، فإنّها تكون لعليّ و ولده الأحد عشر من بعدي[٣].

و روى صدر الأئمّة عندهم والسدي ـ وهو من قدماء مفسّريهم ـ والبغوي بإسنادهم إلى النبيّ ﷺ، ما يطابق هذه الأخبار، ومن المعلوم أنّ القول بإمامة هذا العدد مخصوص بالإماميّة، فيكون مذهبهم حقّاً، وتكون الفرقة الناجية منحصرة فيهم.

هذا مع أنّ في رواية موفّق بن أحمد المكّي، وهو من عظمائهم، عن أبي سليمان، وهي رواية المعراج، التصريحَ بعددهم وأسمائهم أيضاً، وفيها: لو أنّ عبداً من عبادي عبدني حتّى ينقطع، ثمّ أتاني جاحداً لولايتهم، ما غفرت له[٤].

ومن البيّن أنّ جحود الولاية لا معنى له إلّا جحود الخلافة، ولو كان المراد من الولاية معنى المحبّة، لكان الواجب أن يقال: «ثمّ أتاني مبغضاً» ولو كان ذلك لكان كافياً في الدلالة أيضاً، فتأمّل تعرف حقيقة الحال.

وفي رواية أُخرى عن البغويّ، عن ابن عمر، عنه ﷺ، التصريح بأسمائهم

---

١. مستدرك الحاكم، ج ٤، ص ٥٠١، مع اختلاف يسير.
٢. مسند احمد، ج ١، ص ٣٩٨.
٣. الكافي، ج ١، ص ٥٣٣؛ الخصال، ص ٤٨٠.
٤. بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ٢٨١؛ كمال الدين وتمام النعمة، ص ٢٥٢.

والألقاب المشهورة لهم، وهي مذكورة ـ مع ما اطلّعنا عليه في هذا الباب ـ في كتابنا الكبير المسمّى بالدرّة النجفيّة. من أراد مزيد الاطّلاع على تفاصيل الأدلّة والقول فيها والردّ على من خالفها، فليراجعه؛ فإنّه كنز لا يصدر من يراجعه إلّا غنيّاً إن شاء الله.

الحديث الثالث عشر

روى الحافظ أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: ادعوا لي سيّد العرب علياً، فقالت عائشة: ألستَ سيّد العرب؟!، قال: أنا سيّد ولد آدم، وعليّ سيّد العرب، فلمّا جاء أرسل إلى الأنصار فأتوه، فقال لهم: يامعشر الأنصار، ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا أبدا؟ قالوا: نعم يا رسول الله[1].

قال: هذا عليّ، فأحبّوه بحبّي وأكرموه بكرامتي، فإنّ جبرئيل أمرني بالذي قلت لكم عن الله عزّ وجلّ.

بيان:

الآثار الدالّة على فضله على البريّة أجمعين ـ من الأنبياء والمرسلين ـ يدلّ على أنّه سيّد ولد آدم، كأخيه المبعوث رحمةً للعالمين.

فهذا الخبر على تقدير عدم وقوع التحريف فيه، إمّا وارد على سبيل المداراة مع عائشة وأمثالها، وإمّا محمول على أنّ المراد بالعرب جميع الأبرار من الأنبياء الكبار والمتّقين الأخيار، بناءً على ما روي: أنّهم يبعثون يوم القيامة على لغة العرب دون غيرها من اللغات المخصوصة بأهل النار.

فيكون هو سيّدهم ومطاعهم و أميرهم في الدنيا والآخرة؛ بدليل ما نقل عن الرسول المختار: عليّ خير البشر، مَن أبى فقد كفر.

---

١. حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٣.

وحينئذ نقول: إنّما حكم ﷺ بكون عليّ سيّداً للأبرار مع أنّه سيّد الكلّ؛ إيماءً إلى أنّهم ينتفعون به دون غيرهم ممّن قدّم أو تقدّم عليه، على وتيرة قوله: ﴿هدىً للمتّقين﴾.

وإنّما لم يحكم بكونه سيّداً للأبرار كما حكم له لوجهين: أحدهما دفع توهّم اتّحاد الأبرارين والإيماء إلى عموم سيادته بالنسبة إليه، لكونه من أُمّته، وكونُه من الأبرار بيّن لا يحتاج إلى بيان.

وثانيهما للإشارة إلى شرف من يطيعه و يقول بسيادته وكونِه من أهل الجنّة يقينا، بعيداً عن النار قطعا، دون من يقرّ بنبوّته وسيادته مطلقا؛ فإنّ فيهم من ينكر الولاية وهو خالد في النار.

وبالجملة، فالخبر نصّ صريح في إمامته وخلافته بعد النبيّ ﷺ من غير فصل.

أمّا أوّلا، فلأنّ تقديم غيره لا يجامع سيادته للكلّ.

وأمّا ثانيا، فلأنّ من يصون التمسّك به عن الضلال معصوم لامحالة، فيجب تقديمه.

وأمّا ثالثا، فلأنّ الخبر وارد في مساق الأمر، فيكون التمسّك به دائماً واجباً، فلا يجوز التمسّك بغيره و تقدّمه عليه.

وأمّا رابعا، فلأنّ من يجب حبّه وإكرامه على طريقة حبّ النبيّ وإكرامه، لا يجوز التقدّم والتقديم عليه.

وحمل قوله: «فأحبّوه بحبّي» الخ، على أنّ المراد إيجاب محبّته بسبب حبّ النبيّ ﷺ إيّاه وإيجاب إكرامه بسبب إكرامه له، مع أنّه كاف في المطلوب، يأبى عنه التفريع بالفاء، كما لايخفى على الذوق السليم.

وقوله: «فإنّ جبرئيل» الخ، يدلّ على أنّ عصمته و لزوم مودّته واتّباعه من الأمور المنزلة على النبيّ ﷺ، لا من الأمور الثابتة له بسبب ميله إليه وحبّه له

بمقتضى مجرّد القرابة؛ كيف؟ وقد نزل فيه أنّه لا ينطق عن الهوى، فلا يتوهّم ذلك فيه إلّا من هو متّصف بالضلالة والعمى، فافهم.

تنبيه:

يمكن أن يستدلّ بهذا الخبر على حقّية مذهب الإماميّة؛ فإنّ التمسّك به ﷺ لا يتمّ إلّا بالتمسّك بولده الحافظين للشريعة بعده، المنصوص عليهم بعد نصّ الرسول بنصوصه المشهورة الّتي تقدّم بعضها ونصّ كلّ سابق على لاحقه، إذ ترك التمسّك بهم يستلزم مخالفته وترك وصيّته فيهم.

هذا، مع أنّ التمسّك به فقط لا يوجب التحفّظ عن الضلال بالضرورة، وإنّما يوجبه التمسّك به وبهم؛ لأنّه في قوّة التمسّك به.

ويدلّ أيضا على ذلك ما روي متواترا عندهم من قوله ﷺ: إنّي تارك فيكم الثقلين، ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا أبداً: كتاب الله وعترتي أهل بيتي. ألا وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليَّ الحوض[1].

فإنّه صريح في أنّ في كلّ زمان إلى يوم القيامة يكون عالم إلهيّ من العترة الطاهرة سببا لهداية العباد والزهّاد من الرعية إلى الرشاد.

وأنّه لا يَتمسّك به أحد إلّا يكون مأموما من الضلالة والانحراف عن طريق السداد.

وأنّه يجب على كلّ أحد أن يلازمه ولا يفارقه؛ حيث إنّ مفارقته تستلزم مفارقة الحبل الممدود بين الله وبين عباده، وهو الثقل الأكبر، يعني كتاب الله العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه؛ وقد قال الله تعالى: ﴿واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرّقوا﴾[2] وإنّ مَن فارقه قد هجر السبب المتّصل

---

١. وسايل الشيعة: ج ١٨، ص ١٩؛ مناقب أمير المؤمنين، ج ٢، ص ١٣٥.
٢. سورة آل عمران، الآية ١٠٣.

بينه وبين القادر القهّار، واستحقّ لقهره أليم العقاب وعذاب النار، كما أشار إليه إمام الأبرار فيما قدّمناه من خطبته المشهورة بين المهاجرين والأنصار.

ولا يخفى أنّ القول به من خواصّ الفرقة الإماميّة، فلا تكون الناجية غيرهم، ولا يصلح للإمامة إلّا أئمّتهم.

لا يقال: وجوب التمسّك بالعترة وبعليٍّ عليه السلام لا يدلّ على وجوب التمسّك بالمعدودين المعلومين منهم، إنّما يدلّ على ذلك النصوص الخاصّة المصرّحة بأسمائهم ووجوب التمسّك بهم، وليس الكلام فيها.

لأنّا نقول: إذا ثبت وجوب التمسّك به وبالعترة، وعلم بالضرورة بل وبالبرهان العقلي والدليل النقلي أنّ سبب الحاجة إليه وإليهم هو أنّ القرآن ـ مع اشتماله على الأحكام الغير المتناهية، ونزولِه لرفع الاختلاف في الدين، والعمل بما هو الحقّ النازل إلى الرسول الأمين ـ قاصر بنفسه عن إفادة المقصود؛ لاحتوائه على المحكمات والمتشابهات والعمومات والإطلاقات المخصوصات والمقيّدات والناسخات والمنسوخات وغير ذلك، ممّا لا علم به إلّا لمهبط الوحي وأهل بيته المعصومين بآية التطهير، العارفين بما نزل في بيت الرسالة، المقصودين بالعترة الطاهرة.

وأنّه لا يجوز استخراج الأحكام المذكورة منه بالرأي والاستحسان والقياس وغير ذلك من الطرق المنهيّ عنها في آثار الفريقين.

وأنّه بذلك يجب التمسّك في استنباط المسائل الدينيّة والأحكام الشرعيّة به وبهم؛ فإنّهم يرشدون إلى ما يطابق الحقّ وما ينافيه، بناء على أنّ أهل البيت أدرى بما فيه.

وعُلِمَ أيضا أنّ الحاجة إليهم لا تنقضي بانقضاء برهة من الزمان؛ لعدم تناهي سوانح الأحكام وسنوحها في كلّ عصر وأوان، وبقاء التكليف إلى آخر الزمان،

[و] علم وجوب وجود العترة واستمرار بقائهم في كلّ عصر إلى يوم القيامة، وعدم جواز خلوّ وقت من الأوقات من وجودهم؛ إذ لا معنى لإيجاب التمسّك بالعترة ووجوبه من الحكيم العليم دائماً، مع عدم واحد ممّن يجوز التمسّك به منهم في عصر من الأعصار.

وهذا هو أصل مذهب الإماميّة الذي يدلّ عليه حديث التمسّك.

وأمّا أنّ الأئمّة الحافظين للشريعة عدّتهم منحصرة في العدد المعلوم، وأنّ أرباب العدد منحصرون فيمن يقولون به، فإنّما يعلم بعد ملاحظة ما تقدّم ـ وغيره من الأخبار ـ ومراجعة ما يشتمل عليه كتب السير والآثار، من أنّ الصلحاء المعلومين الممتازين من العترة الطاهرة ـ الذين قد نصّ كلّ سابق على لاحقه وأوصى كلّ ماض إلى من بقي إلى انتهاء زمانه، مع أهليّة كلّ منهم للرياسة العامّة والإمامة الخاصّة إلى آخر زمان أب الحجة ـ أحد عشر.

وإنّه ارتحل من الدنيا وقد اختلف في بقاء خلفٍ له بعد الوفاق على عدم صالح من أهل البيت يقوم في مقامه، بملاحظة النصّ المذكور ودلالته على وجوب وجود الحجة دائماً، فيكون قول من يقول بوجوده وغيبته خوفاً من الأعداء وانتظاراً لحصول ما جرى عليه القضاء، حقّاً.

لاسيّما بعد ملاحظة ما ورد عندنا متواتراً من النصوص المصرّحة بوجوده وبقائه وغيبته إلى قيام الساعة، والتأمّلِ فيما تواتر عندهم من أنّ من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهليّة.

بل نقول: إنّ هذا الخبر بعينه كافٍ في ثبوت ما هم عليه؛ فإنّ الإمام الذي لابدّ من معرفته ويكون الجاهل به عند موتِه موتَه على طريق الجاهليّة، لا يمكن أن يكون من... السابقين ولا أن يكون من الجبابرة اللاحقين، فتنحصر الإمامة في الفئة المعلومين، لانحصار الأهليّة فيهم بالإجماع.

ويكون قائمهم موجوداً لإمتناع إيجاب معرفة من لم يوجد، ويكون هو ثاني عشرهم، للعلم بانتقال أحد عشر منهم.

ولا يخفى أنّ ما ورد عندنا وعندهم من أنّ ثاني عشرهم قائمهم، يدلّ على بقائه إلى قيام الساعة، وعدمِ قيام غيره في مقامه أيضاً، فلا يكون عدد الأئمّة زائدا على ما يقولونه، كما لا يكون ناقصاً عمّا يعتقدونه.

فإن قلت: القول بوجود الحجّة ولزوم وجوده ينافي القول بغيبته، إذ لا فائدة تترتّب على وجود غائب لا يرى أبداً.

قلنا: لا تنافي بين الأمرين، إذ ليس غيبته من الله بل من الرعيّة، فيجب عليهم تمكينه في أمره، كما وجب على الله إيجاده ونصبه، وقد فعل ما وجب عليه ولو كره الكافرون.

على أنّا نقول: إنّ ترتّب الفائدة لا يتوقّف على الحضور؛ فإنّ الشمس ينتفع منها بغير حجابٍ ولو كانت محتجبة تحت السحاب، كما نقل عن الأئمّة الأطياب.

وبقيّة تفصيل هذا المطلب على ما ينبغي و يليق، مذكورة في كتابنا الكبير، من أراده يراجع إليه إن شاء الله تعالى.

الحديث الرابع عشر

روى البخاري ومسلم بإسنادهما عن صفيّة بنت شيبة، قالت: قالت عائشة: خرج النبيّ ﷺ غداة وعليه مِرط مرجّل من شعر أسود، فجاء الحسن بن علي فأدخله، ثمّ جاء الحسين فدخل معه، ثمّ جاءت فاطمة فأدخلها، ثمّ جاء عليّ فأدخله، ثمّ قال: ﴿إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهّركم تطهيراً﴾[1].[2]

---

١. سورة الأحزاب، الآية ٣٣.

٢. مستدرك الحاكم، ج ٣، ص ١٤٧.

بيان:

هذه الرواية من المتواترات عندهم في المعنى؛ إذ ليس لهم كتاب يعوّن عليه إلّا وهي فيه بعينها أو بعبارة قريبة منها بطرق عديدة.

ولا يخفى دلالتها ودلالة ما فيها على عصمة عليّ وأهل بيته، كما لا يخفى دلالته على عصمة النبيّ ﷺ، فيكون هو ومن نصّ عليه أولى بالتقدّم، فتقدّم غيره عليه باطل، وقد بسطنا الكلام في هذا المقام في كتابنا الكبير، والله المستعان.

الحديث الخامس عشر

روى جماعة من علماء المذاهب الأربعة عن عليّ ﷺ، أنّه قال: أنا من رسول الله ﷺ كالعضد من المنكب وكالذراع من العضد، وكالكفّ من الذراع؛ ربّاني صغيراً، وآخاني كبيراً، ولقد علمت أنّي كان لي منه مجلس سرّ لا يطّلع عليه غيري، وأنّه أوصى إليّ دون أصحابه وأهل بيته، ولأقولنّ ما لم أقله لأحد قبل هذا اليوم: سألته مرّة أن يدعو لي بالمغفرة. فقال: أفعل، ثمّ قام فصلّى، فلمّا رفع يده في الدعاء استمعت إليه، فإذاً هو قائل: اللهمّ بحقّ عليّ عبدك اغفر لعليّ، فقلت: يا رسول الله، ما هذا؟! فقال: أوَ أحد أكرم منك عليه فاستشفع به إليه؟

بيان:

سيأتيك الكلام في الوصيّة وأنّها تستلزم الخلافة، فانتظره.

وأمّا بقيّة الخبر، فلاريب في اشتمالها على الأسرار الغريبة والمراتب العجيبة، ودلالتها على المطلوب وزيادة، فلاتغفل.

فإن قلت: إذا كان مرتبة عليّ ﷺ عند الله هذه، وكان هو بدلالة الآيات البيّنات معصوماً، فما وجه استغفار النبيّ له؟ وأيّ ذنب يتصوّر له حتّى يحتاج إلى طلب المغفرة؟

قلنا: بعد الإغماض عن الجواب المشهور المبني على أنّ حسنات الأبرار سيّئات المقرّبين: إنّ الله تعالى قلّد أولياءه أُمورَ أتباعهم، وأراد منهم صلاح أمرهم، ومقتضى ذلك أن يعاتبهم -لى ما صدر أو يصدر منهم، على ما هو دأب السلاطين و معاملة الملوك مع أُمرائهم، فلذلك يبادرون إلى الاستغفار، ويلحّون في طلب المغفرة عن العزيز الجبّار.

وقد ورد في تفسير قوله تعالى: ﴿ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر﴾[1]، إنّ الله تعالى حمّل نبيّه ذنوب أُمّته، فمنّ عليه بمغفرتهم والتجاوز عنهم، وإنّ الأئمّة تقلّدوا معاصي شيعتهم ترحّماً، فتعرضوا للإنابة والتضرّع والتوبة لهم تفضّلاً.

و لا يخفى أنّ هذا وجه وجيه لتوجيه ما ورد عنهم من الاعتراف بالخطايا والذنوب الكبار في الأدعية المشتملة على التوبة والتضرّع والاستغفار، بعد قيام الحجّة العقليّة والنقليّة على لزوم عصمة الأنبياء والأئمّة الأطهار، فتأمّل.

الحديث السادس عشر

روى أحمد في كتابيه وأكثر المحدّثين في كتبهم: أنّ رسول الله ﷺ بعث خالد بن الوليد في سريّة، وبعث عليّاً عليه السلام في سريّة أُخرى، وكلاهما إلى اليمن، وقال: إن جمعتما فعليّ على الناس، وإن افترقتما فكلّ واحد منكما على جنده، فاجتمعا وأغارا وأسرا نساء وأخذا أموالاً وقتلا ناساً، وأخذ عليّ عليه السلام جارية فاختصّها لنفسه، فقال خالد لأربعة منهم بريدة الأسلمي: استبقوا إلى رسول الله ﷺ فاذكروا له كذا وكذا، من أُمور عدّدها على عليّ عليه السلام، فسبقوا إليه فجاء واحد من جانبه وقال: إنّ عليّاً عليه السلام فعل كذا! فأعرض عنه، فجاء الآخر من الجانب الآخر فقال: إنّ عليّاً فعل

---

١. سورة الفتح، الآية ٢.

كذا! فأعرض عنه، فجاء البريدة فقال: يارسول الله، إنّ عليّاً ﷺ فعل كذا وأخذ جارية لنفسه! فغضب [ﷺ] حتّى احمرّ وجهه وقال: دعوا لي عليّا يكرّرها، إنّ عليّاً منّي وأنا من عليّ، وإنّ حظّه في الخمس أكثر ممّا أخذ، وهو وليّ كلّ مؤمن من بعدي.

بيان:

هذا الخبر يدلّ على المطلوب من وجهين، و يصرِّح به بعد الإنصاف ورفع العصبيّة من البين، بل نقول: إنّ معنى قوله: «من بعدي» من بعد ولايتي، فيدلّ الخبر على إمامته وولايته في زمان وجود مزيّن مَسند الرسالة، كدلالة آية الزكاة وحديث المنزلة وغيرهما على ذلك؛ غاية الأمر، أن يكون إماماً صامتاً في عصره صلوات الله عليه، فلا تغفل.

الحديث السابع عشر

روى أحمد في كتاب الفضائل: أنّه لمّا كان ليلة البدر، قال رسول الله ﷺ: من يسقي لنا ماء؟ فأحجم الناس، فقام عليّ واحتضن قربة، ثمّ أتى بئراً بعيدة القعر مظلمة، فانحدر فيها، فأوحى الله إلى جبرئيل وميكائيل وإسرافيل أن: «تأهبّوا لنصر محمّد وأخيه وحزبه». فهبطوا من السماء لهم لفظ يذعر من يسمعه، فلمّا جاءوا البئر سلّموا عليه من عند آخرهم إكراماً وإجلالاً له[1]، فقال له النبي ﷺ: يا عليّ، لتؤتينّ يوم القيامة بناقة من نوق الجنّة وتركبها، ورُكْبتك مع ركبتي، وفخذك مع فخذي، حتّى تدخل الجنّة.

الحديث الثامن عشر

روى أحمد في كتاب الفضائل: أنّ النبيّ ﷺ خطب يوم الجمعة فقال: أيّها

١. كنز العمال، ج ١٠، ص ٤٢١؛ مناقب أمير المؤمنين، ج ٢، ص ٢٩؛ المناقب للخوارزمي، ص ٣٠٨.

الناس، قدّموا قريشاً ولا تَقَدّموها، وتَعَلّموا منها ولا تُعَلّموها، قوّة رجل من قريش تعدل قوّة رجلين من غيرهم، أيّها الناس، أوصيكم بحبّ ذي قرباها أخي وابن عمّي عليّ بن أبي طالب، لا يحبّه إلّا مؤمن، ولا يبغضه إلّا منافق، من أحبّه فقد أحبّني، ومن أبغضه فقد أبغضني، ومن أبغضني عذّبه الله في النار[١].

بيان:

إيلاء الوصيّة في حقّه بعد توصيفه بالأُخوّة والقرابة القريبة لبيان فضل قريش، ينادي بأعلى صوت بأنّه أفضل ممّن صحّ انتسابه إليهم، وهم ممّن يجب تقديمهم وتقدّمهم على من عداهم، فلايجوز تقدّم غيره عليه وإن ثبت أنّه منهم.

هذا، مع أنّ في الكلام تصريح بالمقصود من ذي القربى في قوله: ﴿وآت ذا القربى حقّه﴾[٢]، ودلالة على أنّ المراد بإيتاء حقّه تقديمه و التعلّم منه.

يصرّح بما ذكرناه جميعاً سياق قوله سبحانه: ﴿أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما﴾[٣] فإنّ المعنى ـ على ما يشهد به العقل الصريح ويدلّ عليه الخبر الصحيح ـ هو أنّهم إنّما يحسدون على الناس الكُمَّل، وهم عليّ والأئمّة من ولده، ويؤخّرونهم عن مرتبتهم الخاصّة بهم، بسبب ما آتيناهم من الكتاب والحكمة والملك العظيم الذي لا زوال له.

وإنّما عبّر عنهم بآل إبراهيم بعد التعبير عنهم بالناس، للدلالة على استحقاقهم الإعطاء، لشرف أصلهم ونسبهم بعد الدلالة على استحقاقهم بشرف حسبهم، فتأمّل فيه تهتدي إلى رموز الخطاب، والله المعين الهادي إلى صوب الصواب.

---

١. كنز العمال، ج ١٤، ص ٨١؛ العمدة، ص ٢٧١، بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٨٤.
٢. سورة الإسراء، الآية ٢٦.
٣. سورة النساء، الآية ٥٤.

الحديث التاسع عشر

روى أحمد في كتابيه و صاحب‌الفردوس في فردوسه بإسنادهما عنه ﷺ، أنّه قال: كنت أنا وعليّ من نور واحد بين يدي الله عزّ وجلّ، قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام، فلمّا خلق الله آدم، قسم ذلك النور فيه وجعله جزئين، فجزء أنا وجزء عليّ.

وفيّ-رواية الفردوس: حتّى صرنا في عبدالمطّلب، فكان لي النبوّة ولعليّ الوصاية[1].

بيان:

لا يخفى صراحة الخبر على الروايتين في المقصود؛ أمّا على رواية الفردوس فللتصريح بالوصاية، وسيجيء الكلام فيها، وأمّا على رواية أحمد، فللأفضليّة المقتضية لامتناع تقدّم الغير، لقبح تقديم المفضول على الفاضل.

الحديث العشرون

روى أحمد في كتاب الفضائل عنه ﷺ أنّه قال: الصدّيقون ثلاثة: حبيب النجّار الذي جاء من أقصى المدينة يسعى، ومؤمن آل فرعون الذي كان يكتم إيمانه، وعليّ بن أبي طالب، وهو أفضلهم[2].

بيان:

روى هذه الرواية جماعة، وقد ورد في بعضها أنّه الصدّيق الأكبر والفاروق الأعظم، ومن كلماته المشهورة منه ﷺ: أنا الصدّيق الأكبر والفاروق الأعظم، لا يدّعي ذلك أحد غيري إلّا إذا كان كاذباً[3].

---

١. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٦٦٢، ح ١١٣٠؛ فردوس الأخبار، ج ٣، ص ٣٣٢، ح ٤٨٨٤.
٢. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٦٢٧، ح ١٠٧٢ و ص ٦٥٥، ح ١١١٧، مع اختلاف يسير.
٣. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٠، مع اختلاف يسير.

الحديث الحادي والعشرون

روى أحمد في الفضائل بإسناده عن النبي ﷺ أنّه قال:

أُعطيتُ في عليّ خمساً هنّ أحبّ إليّ من الدنيا وما فيها:

أمّا الواحدة: فهو أنّه كابّ بين يدي الله عزّوجلّ حتّى يفرغ من حساب الخلائق.

وأمّا الثانية: فلواء الحمد بيده، آدم ومن ولده تحته.

وأمّا الثالثة: فواقف على عقر حوضي، يسقي مَن عرف من أُمّتي.

وأمّا الرابعة: فساتر عورتي، ومسلّمي إلى ربّي.

وأمّا الخامسة: فإنّي لست أخشى أن يعود كافراً بعد إيمان، ولا زانياً بعد إحصان[1].

بيان:

انظر إلى فرط محبّة الرسول ونهاية لطف الله بالنسبة إليه! حيث إنّه يُغفر لمن يُغفر ببركة ماء وجهه، ويُسقى من يُسقى بعد معرفته له واعترافه بإمامته، وأنّه يجعل خيار بني آدم وكرامهم يستظلّون بظلّ لوائه الذي أعطي لإستغراقه في حمد ربّه، فكأنّه بما وَهب له ظلّ الله حين لا ظلّ إلّا ظلّ كرامته، وأنّه جعله الأمين على تأدية ما يجب لرسوله وآخِرَ الناس عهدا بسيّد أنبيائه، وجعله معصوماً بتوفيقه وعنايته حتّى لا يُخاف عليه من الكفر ولا من الفسوق التي يعرض بواسطة الزنا بعجوزة الدنيا بعد الزهد فيها، فهل يستأهل للإمامة غيره أم هل يؤخّر عن الخلافة مثله؟ هيهات هيهات! ليس هذا من الإيمان ولا من العمل بسنّة رسول الله إلى الإنس والجانّ. أعاذنا الله من الزيغ والانحراف، وعصمنا من سلوك مسلك الاعتساف، إنّه على ما يشاء قدير.

---

١. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٦٦١، ح ١١٢٧؛ غاية المرام، ج ١، ص ٤٩٦.

الحديث الثاني والعشرون

روى الفقيه الشافعي أبوالحسن ابن المغازلي في مناقبه بإسناده عنه ﷺ، أنّه قال:

من ناصب عليّا في الخلافة بعدي فهو كافر، وقد حارب الله و رسوله، ومن شك في عليّ فهو كافر[١].

الحديث الثالث والعشرون

روى الفقيه ـ أيضاً ـ بإسناده إلى عبدالله بن مسعود عنه ﷺ، قال: أنا دعوة أبي إبراهيم.

قال ابن مسعود: قلتُ: يارسول الله، كيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟.

قال: أوحى الله إلى إبراهيم: ﴿إنّي جاعلك للناس إماماً﴾، فاستخفّ إبراهيمَ الفرح، فقال: يا ربّ ﴿ومِن ذرّيتي﴾ أئمّة مثلي، فأوحى الله: يا إبراهيم، إنّي لا أُعطيك عهداً لا أفي به، قال: يا ربّ، ما العهد الذي لا تفي به، قال: لا أعطيك لظالم من ذرّيتك عهداً، قال إبراهيم عندها: واجنبني وبنيّ أن نعبد الأصنام، ربّ إنّهنّ أضللن كثيراً من الناس.

قال النبي ﷺ: وانتهت دعوة أبي إليّ وإلى عليّ، لم يسجد أحدنا لصنم، فاتّخذني نبيّاً وعليّاً وصيّاً[٢].

بيان:

فيه دلالة على أنّ المراد بالوصاية المفوّضة إلى عليّ؟ الإمامة؛ لأنّها هي الدعوة المستجابة لأبيه إبراهيم ؟، وسنعود إلى القول فيها واستلزامها للإمامة

---

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٩٣، ح ٦٨.

٢. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٣٩، ح ٣٢٢، مع اختلاف يسير.

على جميع التقادير.

ثمّ نقول: إنّ الخبر ـ كما هو نصّ في ثبوت الإمامة له ﷺ ـ صريح في بطلان خلافة المتقدّمين عليه؛ لأنّ الله سبحانه قد أجاب خليله ـ وهو أصدق القائلين ـ بأنّه: ﴿لا ينال عهدي الظالمين﴾.

ومن المعلوم أنّ هذا الخطاب يبطل إمامة كلّ ظالم صدر منه الظلم أو يصدر منه، كما صرّح به القاضي، فكيف يجوز لهم التقدّم عليه مع انغمارهم في أكثر عمرهم في عبادة الأصنام واللعب بالأزلام، فتأمّل فيه؛ فإنّه ممّا لا يهتدي إليه إلّا ذووا الأفهام.

الحديث الرابع والعشرون

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه ﷺ، أنّه قال: أخصمك يا عليّ بالنبوّة، فلا نبوّة بعدي، وتخصم الناس بسبع لا يجاحد فيها أحد من قريش: أنت أوّلهم إيمانا بالله، و أوفاهم بعهد الله، وأقومهم بأمر الله، وأقسمهم بالسويّة، وأعدلهم في الرعيّة، وأبصرهم بالقضيّة، وأعظمهم عند الله مزيّة[1].

بيان:

لا يخفى صراحته في المقصود، لا سيّما بعد ملاحظة ما سيأتي وما تقدّم في البيانات، فلا نطيل بإعادة الكلام فيه.

الحديث الخامس والعشرون

روى الثعلبي في تفسيره، أنّه لمّا نزلت سورة الفتح يوم حنين، قال النبيّ ﷺ: قد جاء وعد الله وليس أحد أحقّ منك بمقامي، لقدمك في الإسلام وقربك منّي

---

١. حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٥.

وعندك سيّدة نساء العالمين، وقبل ذلك ما كان من بلاء أبي طالب رحمه الله عندي حين نزل القرآن، فأنا حريص على أن أراعي ذلك لولده!»[١]

بيان:

فيه ـ بعد التصريح بأحقيّته للقيام في مقام سيّد الأنام؛ من جهة الفضائل الخارجيّة والداخليّة التي هي التقدّم في الإسلام، الدالّ على كمال معرفة الله ومعرفة رسوله ﷺ ـ الدلالة على شرف نسبه و نظافة أصله عن خبث الكفر؛ فإنّ النبيّ ﷺ أجلّ مرتبة وأعلى شأنا من أن يترحّم على كافر أو يريد رعايته ويميل إلى محبّته ـ لاسيّما بعد وفاته ـ وعليّاً ﷺ أرفع مكانا من أن يتخيّل في شأنه الميل إلى ذلك أيضا، كيف وهو من أجلّ المؤمنين؟ والله سبحانه يقول: ﴿لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادّون مَن حادّ الله ورسوله ولو كانوا آباءهم﴾[٢] الآية.

بل وفيه الدلالة على كمال حقّه في الإسلام وعلى أهله، يرشد إلى ذلك أيضا ما روي أنّ جبرئيل جاء بعد وفاته وقال: «الآن لابدّ من مهاجرتك فلم يبق في مكّة ناصر لك»، وقد بسطنا القول في ذلك في كتابنا الكبير بما لا مزيد عليه.

الحديث السادس والعشرون

روى أحمد في مسنده، أنّ فاطمة قالت لأبيها: إنّك زوّجتني فقيراً لا مال له!

فقال: زوّجتك أقدمهم سلماً، وأعظمهم حلماً، وأكثرهم علماً. ألا تعلمين أنّ الله اطّلع اطّلاعة إلى الأرض فاختار منها أباك، ثمّ اطّلع اطلاعة إليها فاختار منها بعلك؟!

---

١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١، ص ١٨٠، بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٨٦، مع اختلاف يسير.
٢. سورة المجادلة، الآية ٢٢.

بيان:

الخبر أوّلا كغيره من الأخبار يدلّ على أفضليّته من جميع الأخيار، فلايجوز لعاقل أن يقدّم عليه قوما من...

وثانياً نقول: إنّه يدلّ على أعلميّته حتّى في علم الشجاعة، على وفق ما اقتضته الأخبار المتواترة والآثار المنقولة المتظافرة، ويدلّ عليه إجماع العلماء و المؤرّخين في جميع الأعصار و الأمصار، فلا يجوز أن يقدّم عليه طائفة من...

قال القاضي ـ وهو من أشدّ المتعصّبين في مسألة الإمامة ـ عند كلامه في تفسير قوله تعالى: ﴿إنّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم﴾[1] ما محصّله: «إنّ مناط إرجاع الخلافة العلم والشجاعة، فلا يؤثّر الله أحداً بها بعد كمال غيره فيهما»، فكأنّه غفل عن نقصان خلفائه في الأمرين أو ذهل عن الإجماع المنعقد على كمالهما في الأئمّة المصطفين، ﴿يريدون ليطفئوا نور الله بأفواههم والله متمّ نوره ولو كره الكافرون﴾.

الحديث السابع والعشرون

روى الثعلبي في تفسيره وأبو نعيم في «الحلية» بإسنادهما، أنّ النبيّ ﷺ لمّا صلّى بالأنبياء ليلة الإسراء، بعث الله إليه ملكاً فقال: سل الرسل: على ما أُرسلتم؟ فقالوا: على ولايتك و ولاية عليّ بن أبي طالب[2].

بيان:

لا يخفى أنّ الخبر يدلّ على أنّ ولايته وإمامته ـ كإمامة النبيّ ورسالته ـ كانت من

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٤٧.
٢. حلية الأولياء، ج ٢، ص ٣٢.

الميثاق المأخوذ من النبيّين، وأنّ قاطبة الرسل و كافّة الأمم كانت نجاتهم وسعادتهم بكونهم من أشياع أميرالمؤمنين.

الحديث الثامن والعشرون

روى صاحب المناقب بإسناده عنه ﷺ، أنّه قال: إذا كان يوم القيامة، ضُرب لي قبّة من ذهب حمراء، وضرب لإبراهيم قبّة حمراء من ذهب، وضرب لعليّ فيما بينهما قبّة من ذهب حمراء، فما ظنّك بحبيب بين خليلين[١].

الحديث التاسع والعشرون

روى أحمد في مسنده عن ابن عباس، عن رسول الله ﷺ، أنّه قال: النظر إلى وجهك عبادة، أنت سيّد في الدنيا وسيّد في الآخرة، من أحبّك أحبّني، وحبيبك حبيب الله وحبيبي، وعدوّك عدوّ الله وعدوّي، الويل لمن أبغضك[٢].

بيان:

لا يخفى صراحته في المطلوب، ودلالته على أنّ المؤخّرين له من أعدائه، فلا يجوز لهم إدراج أنفسهم في أحبّائه، فتأمّل تعرف.

الحديث الثلاثون

روى ابن المغازلي الشافعي في المناقب، قال: أتى عمرَ رجلان فسألاه عن طلاق العبد، فانتهى إلى حلقة فيها رجل أصلع، فقال: يا أصلع، كم طلاق العبد؟ فقال بإصبعه هكذا، وحوّل السبابة والتي تليها فالتفت إليهما وقال: اثنتان، فقال أحدهما: سبحان الله، جئناك وأنت أميرالمؤمنين، فسألناك فجئت إلى رجل! والله

---

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٠٤، ح ٢٦٥، مع اختلافٍ يسير.
٢. مستدرك الحاكم، ج ٣، ص ١٢٨.

ما حكمك؟ قال: ويلك، تدري من هذا؟ قال: عليّ بن أبي طالب! وقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: لو أنّ السموات والأرض وضعتا في كفّة وإيمانُ عليّ في كفّة، لرجح إيمان عليّ عليه السلام.

بيان:

يفهم من كلام الرجل أنّه كان عارفاً بقبح تقدّم المفضول و احتياجه إلى من لا يعتنى به لتناهي فضله، كما هو بيّن، لا خفاء فيه... والحمد لله الملك العليّ المنّان.

ثمّ أقول: انتهى ما أورده ابن أبي الحديد من الأخبار في مقام بيان اندفاع الإشكال وغيره بحذف المكرّرات مع تقديم وتأخير اقتضاه الحال. وإنّما نسب ما ذكره من الآثار إلى من سبق اسمه من الرجال مع أنّا قد وجدنا أكثرها في غير كتب هذه الجماعة أيضا قصداً للاختصار واكتفاءً بما فيه الغنية في أداء المقصود، فلا تغفل.

تنبيه: إيّاك وأن تزعم في الشارح المذكور أنّه من الشيعة القائلين بإمامة الأئمّة الكرام، المقدّمين للعترة الطاهرة على من عداهم من الأنام؛ فإنّ ذلك من بعض الظنّ الذي يترتّب عليه الإثم يوم القيام، بل يجب أن يعلم أنّه ممّن: ﴿يُعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو ألدّ الخصام﴾[1].

حيث إنّه بعد ما يعترف بما تقدّم من الأخبار العامّة الواردة عنه ﷺ في غير موضع واحد، وأكثرها كما عرفت نصّ صريح في خلافته عليه السلام ويقرّ أيضاً بالأخبار الخاصّة الواردة عنه في مواضع مخصوصة ـ وكلّها نصوص جليّة دالّة على تعيّن الخلافة والإمامة بعده له عليه السلام ـ وبعد ما يعترف بأنّ الإمامة من الأُمور المتعلّقة بالدين وأنّ تعيين الإمام واجب لإصلاح أُمور المسلمين ـ كما يدلّ عليه كلام أوّل

---

١. إنّما عكسنا في التوصيف للإيماء إلى أنّ ما وصفه بالعموم ـ بمعنى الشيوع والاشتهار بين الفريقين ـ موصوف بالخصوص أيضاً؛ لوروده في موضع مخصوص، وأنّ ما وصفه بالخصوص ـ بمعنى اختصاص نقله وروايته أو الاستدلال به بالجمهور ـ موصوف بالعموم أيضاً؛ حيث إنّه ورد في كلّ موضع أو في الأكثر، فتدبّر. (منه).

الخلفاء... في خطبة خطبها للشماتة على عباد الله المخلصين، على ما يشعر به خطابه ... «أمّا بعد، فمن كان يعبد محمّداً فإنّ محمّداً قد مات، ومن كان يعبد ربّ محمّد فإنّه حيّ لا يموت، لابدّ لهذا الأمر ممّن يقوم به» إلى آخر كلامه ـ يقول بأنّ النصّ و الوصيّة بالخلافة له ﷺ غير موجود، نعم هو مستحقّ للخلافة لمكان الأفضليّة، ولكن قدّم غيره عليه لمكان المصلحة في تأخّره وتقدّم ذلك، ولا منقصة فيه. يصرّح بما ذكرنا مقالاته في شرحه المذكور في غير موضع.

فقال عند شرح قوله ﷺ: «قمت بالأمر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا» إلى قوله ﷺ: «فنظرت في أمري فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي»[1].

فإن قلت: هذا تصريح بمذهب الإماميّة من أنّ تقدّم غيره عليه كفر منهم وطغيان وعصيان لله ولرسوله؛ لأنّه صرّح بأنّ البيعة أخذ منه بعد سبق وجوب طاعته عليهم، وهو صادق فيما يقول، ومن البيّن أنّ أخذ البيعة منه مع سبق وجوب طاعته عدوان وظلم.

قلنا: ليس الأمر كذلك، بل هو تصريح بمذهب أصحابنا من البغداديّين، لأنّهم يقولون: إنّه الأفضل والأحقّ بالإمامة، وإنّه لولا ما يعلمه الله ورسوله من أنّ الأصلح للمكلّفين تقديم المفضول عليه، لكان من تقدّم عليه هالكاً، فرسول الله ﷺ أخبره أنّ الإمامة حقّه وأنّه أولى بها من الناس أجمعين، وأعلمه أنّ في تقدّم غيره وصبره على التأخّر عنها مصلحة للدين راجعة إلى المكلّفين، وأنّه يجب عليه أن يُمسِكَ عن طلبها ويغضي عنها لمن هو دون مرتبته، فامتثل ما أمر به الرسول ﷺ ولم يخرجه تقدّم من تقدّم عليه من كونه الأفضل والأولى، وقد صرّح شيخنا أبو القاسم البلخي بهذا، وصرّح تلامذته وقالوا: لو نازع عقيب وفاة رسول الله وسلّ سيفه لحكمنا بهلاك كلّ من خالفه و تقدّم عليه، وحكمنا بهلاك من

١. الكافي، ج ١، ص ٤٥٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ٥٩٣.

نازعه حين أظهر نفسه. ولكونه مالك الأمر وصاحب الخلافة، إذا طلبها وجب علينا القول بتفسيق من نازعه فيها، وإذا أمسك عنها وجب علينا القول بعدالة من أغضى له عينها، وحُكمُه في ذلك حكم الرسول؛ لأنّه قد ثبت عنه في الآثار الصحيحة أنّه قال: «عليّ مع الحقّ والحقّ معه؛ يدور حيث ما دار»، وقال غير مرّة: «حربك حربي وسلمك سلمي»، و هذا المذهب عندي هو أعدل المذاهب وبه أقول. انتهى.

وأنا أقول: انظر في شأن هذا المتعسّف الغريق في لجّة الضلال، كيف ينكر وجود النصّ في حقّه، بعد ما نقلنا عنه من الآثار، وبعد ما ملأ الكراريس من كتابه ممّا ورد في شأنه من سيّد الأبرار، وكيف يجحد صدور المنازعة والمخاصمة منه، وهو ينقل حديث إحضار النار لإحراق باب الدار، مع أنّ فيه الحسنين وأُمّهما وأباهما وغيرهم من الأخيار.

ثمّ ينقل امتداد المخاصمات التي صدرت منه ومن فاطمة وابنيها وطائفة من الكبار، بعد ما آل الأمر إليه و صار ما صار، إلى مدّة مديدة مضت من البيعة...

ثمّ تعجّبْ من غريب أمره وحاله، وتأمّل في شناعة مقاله حيث إنّه يقول عند شرحه لقوله ﷺ في جواب مَن قال: إنّك يا بن أبى طالب لحريص على هذا الأمر: «بل والله أنتم أحرص و إنّي لأخصّ وأقرب، وإنّما طلبت حقّاً لي، وأنتم تحولون بيني وبينه»:

واعلم أنّه قد تواترت الأخبار عنه ﷺ بنحو من هذا القول، نحو:

قوله: ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله ﷺ.

و قوله: اللهمّ أذلّ قريشاً؛ فإنّها منعتني حقّي و غصبتني أمري.

وقوله: وخزت قريشاً منّي الخوازي، فإنّهم منعتني حقّي و غصبتني أمري.

وقوله: فخزت قريشاً عنّي الخوازي؛ فإنّهم ظلموني حقّي واغتصبوني سلطان

ابن أُمّي.

وقوله: وقد سمع صارخاً ينادي: أنا مظلوم: «هلمّ فلنصرخ معاً، فإنّي ما زلتُ مظلوماً.

وقوله: وإنّه ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرحى.

وقوله: أرى تراثي نهباً.

وقوله: أصغيا بإناثناً، وحملا الناس على رقابنا.

وقوله: إنّ لنا حقّاً إن نعطه نأخذه، وإن نمنعه نركب أعجاز الإبل، وإن طال السُّرى.

وقوله: ما زلتُ مستأثراً عليَّ مدفوعاً عمّا أستحقّه وأستوجبه.

ثمّ يعتذر عن ذلك كلّه و يقول: و أصحابنا يحملون ذلك كلّه على ادّعائه الأمر بالأفضليّة، وهو الحقّ والصواب؛ فإنّ حمله على الاستحقاق بالنصّ تكفير وتفسيق لوجوه المهاجرين والأنصار، ولكنّ الإماميّة والزيديّة حملوا هذه الأقوال على ظواهرها وارتكبوا بها مركباً صعباً، ولعمري إنّ هذه ألفاظ موهمة مغلبة على الظنّ ما يقوله القوم، لكن تفحّص الأحوال يبطل ذلك الظنّ ويدرأ ذلك الوهم، فوجب أن يجري مجرى المتشابهات الموهمة ما لا يجوز على الباري، فإنّها لا يعمل بها ولا يعوّل على ظواهرها؛ لأنّا لمّا تصفّحنا أدلّة العقول، اقتضت العدول عن ظاهر اللفظ، و أن يحمل على التأويلات المذكورة في الكتب.

ثمّ إنّه يقول بعد توجيه قوله: «حتّى إذا قبض الله رسوله رجع قومٌ على الأعقاب» بوجه بعيد سبقت الإشارة إليه.

«واعلم أنّا نحمل كلام أميرالمؤمنين﵇ على ما يقتضيه سوددة الجليل ومنصبه العظيم ودينه القويم، من الإغضاء عمّا سلف ممّن سلف؛ فقد كان صاحبهم بالمعروف برهة من الدهر، فإمّا أن يكون ما كانوا فيه حقّهم أو حقّه، فتركه لهم

رفعاً لنفسه عن المنازعة أو لما رآه من المصلحة.

وعلى كلّ تقدير، فالواجب علينا أن نطبّق بين آخر أفعاله وأقواله بالنسبة إليهم وبين أوّلها، فإنّ بُعد تأويل ما نأوّله من كلامه، فليس بأبعد من تأويل أهل التوحيد والعدل الآيات المتشابهة في القرآن، ولم يُمنع بَعدها من الحوض في تأويلها، محافظةً على الأُصول المقرّرة، فكذلك ههنا».

ثمّ إنّه يقول عند قوله: «وفيهم الوصيّة والوراثة»:

«أمّا الوصيّة[1] فلا ريب عندنا أنّ عليّاً كان وصيّ رسول الله، وإن خالف في ذلك من هو عندنا منسوب إلى العناد، ولسنا نعني بالوصيّة النصّ والخلافة، ولكن أُمور أُخرى.

وأمّا الوراثة فالإماميّة يحملونها على ميراث المال و الخلافة، و نحن نحملها على وراثة العلم.

وأمّا قوله: «الآن رجع الحقّ إلى أهله» فنحن نؤّله على غير ما تذكره الإماميّة ونقول: إنّه كان أولى بالحقّ وأحقّ بالأمر لا على وجه النصّ، بل على وجه الأفضليّة؛ فإنّه أفضل البشر بعد رسول الله وأحقّ بالخلافة من جميع المسلمين، لكنّه ترك حقّه لما علمه من المصلحة، وما تفرّس فيه هو والمسلمون من اضطراب الإسلام وانتشار الكلمة لحسد العرب»، انتهى بعض مقالاته الدالّة على سوء حاله.

ونحن نقول بحول الله وقوّته: إنّ جميع ما أورده، انحرافٌ عن طريق الإنصاف، وتمسّك بحبل الجهالة الناشية من الاعتساف، لأنّا نقول بعد الإغماض عن النصوص الباهرة المتقدّمة وغيرها ممّا لاتحصى: أليس ادّعاؤه الأمر

---

١. لا يخفى أنّ الأحاديث الصريحة في كونه وصيّاً، كثيرة مغنية عن الاحتجاج بهذه الخطبة على وصايته، فكأنّه بنى على أحد احتمالي العبارة وأغمض عن الآخر، وهو أنّ النبيّ وصّى في حقهم وفي رعايتهم وفي التمسّك بهم، بناء على أنّ المقصود تحقيق المسألة وبيان أنّها من المسلّمات، لا بيان أنّ الحديث حجّة ودليل عليها، فلا تغفل. (منه).

بالأفضليّة والأحقيّة ـ على هذا الوجه المشتمل على المنازعات والمخاصمات والتشنيعات البليغة ـ منازعةً مع من قدّم أو تقدّم عليه بدونها ومخاصمةً مع من تصرّف في الأمر مع عدمها؛ مع أنّكم تحكمون بكفر من خاصم معه النبيّ ﷺ بهذا النوع من الخصومة، وبأيّ سبب يفرّقون بينه وبين النبيّ ﷺ بعد الحكم بأنّ حكمهما واحدٌ وبأنّه [ﷺ] مع الحقّ والحقّ معه؟!

ثمّ مِن أين علمتم إمساكه عن المنازعة وطلب الحقّ، وكلماتُه المشهورة المتواترة مشحونة بهما، بحيث لا يمكن لجاهل فضلاً عن عالم إنكار وقوعهما.

وهل المنازعة منحصرة في سلّ السيوف، وما يقع باللسان لايعدّ منها مع أنّ:

جراحات السنان لها التئام ولا يلتئم ما جرح اللسان

ثمّ إنّ حكمه إذا كان حكم النبيّ ﷺ، فلِمَ تقولون: إنّ نصّ النبيّ ﷺ لو كان، كان موجباً لتكفيرهم وتفسيقهم، ومع ذلك لا تكفّرونهم ولا تفسّقونهم[1]، مع أنّ النصوص الواردة منه المصرّحة بأنّ الخلافة له دونهم، و أنّهم غاصبون لحقّه ظالمون عليه كثيرةٌ متواترةٌ.

ثمّ إنّ اعتذاركم عن ارتكاب التأويلات الركيكة الباردة الغير النافعة، كما عرفت بوجاهة الصحابة ـ مع أنّه غير معقول؛ إذ من الخطإ أن يقال بأنّ مثله ﷺ مع ارتفاع شأنه وعلوّ مكانه وغاية بلاغته يأتي باللغز والمعمّى وبالألفاظ الموهمة بل المغلبة على الظنّ خلاف ما قصد بها ـ فاسدٌ أيضاً؛ إذ لا طريق إلى العلم بوجاهة الصحابة وكونهم مستأهلين للحماية إلّا بعض ما شبهتموه على الأوهام الذي سنذكره في

---

١. قال ابن أبي الحديد ـ في شرح قوله ﷺ: «يهلك فيّ رجلان، محبّ مفرط وباهت مفتر» وقوله: «يهلك فيّ اثنان، محبّ غالٍ ومبغض قالٍ: إنّ الأفاضل من المهاجرين و الأنصار الذين ولّوا الإمامة قبله، فلو أنكر إمامتهم وسخط فعلهم فضلاً أن يشهر عليهم السيف أو يدعو إلى نفسه، لقلنا إنّهم من الهالكين، كما لو غضب عليهم رسول الله ﷺ لِما ثبت من تساويهما. انتهى؛ وفيه تصريح بأنّ منازعته معهم باللسان كافية في .... ولا حاجة إلى المعارضة بالسيف، فافهم، (منه).

الخاتمة.

ونرد عليه: وأيّ وجاهة بقيت لهم، بعد هتك حرمة الرسول و أهل بيته الذين أمر الله بمودّتهم و أوجب التمسّك بهم، فهل وجب حمايتهم لكونهم من أتباع أُسامة وكونه أميرا عليهم، أو لتخلّفهم عن جيشه، بعد قوله ﷺ: «لعن الله من تخلّف عن جيش أُسامة!» أو ثبتت لهم بمخالفة كبار الصحابة ومواجتهم لهم بالأقوال الشنيعة المنقولة بعد واقعة السقيفة؟ أم لزمت بتأخّر عليّ عن البيعة إلى مدّة مديدة مع قوله ـ على ما رواه هذا... عنه ـ «لن يسرع أحد قبلي إلى دعوة حقّ وصلة رحم وعائدة كرم» الحديث؟

أم وجبت بنسبتهم الهذيان[1] إلى النبي ﷺ والقيام بالمنازعة بين يديه في حال وفاته، مع أنّ الله تعالى يمدحه بآية: ﴿وما ينطق عن الهوى﴾[2] ويأمر بترك رفع الصوت عنده؟

أم وجبت بغصبهم حقّ فاطمة وتكذيبها ومنعها عن إرثها الثابت لها[3] بمحكم

---

١. من العجيب أنّ ابن حجر العسقلاني في شرح صحيح البخاري، نقل عن النواوي: أنّ العلماء اتفقوا على أنّ قول عمر «إن الرجل ليهذي أو ليهجر، حسبنا كتاب الله» إنّما كان عن قوّة فهمه ودقيق نظره؛ لأنّه خشي أن يكتب أُموراً يعجز الأُمّة عنها، فيستحقّوا العقوبة بكونها منصوصة، فمنعه وأراد أن لا ينسدّ باب الاجتهاد. انتهى ملخّصاً، فتأمّل فيه؛ فإنّه يرشدك إلى عماهم عن الحقّ، حتّى جوّزوا الاجتهاد في حضور النبيﷺ، وهو مخالف للكتاب والسنة والإجماع، وجوّزوا بل حكموا بأعطفيّة عمر ممّن «بُعث رحمة للعالمين» على الأُمّة، وحكموا بأنّ رأي عمر أصوب من رأي من لا ينطق عن الهوى، ولم يشعروا بأنّ مخالفة النبيّﷺ إذا كان بعد مماته سبباً للعقوبة تكون في حياته أولى بالسببيّة، فكأنّه قال: إنّ عمر رضي بمخالفة النبيّﷺ في حال حياته بأن يعاقَب بالنار لئلا يستحقّ غيره العقوبة، فتأمّل، (منه).

٢. سورة النجم، الآية ٣.

٣. إشارة بالوصف إلى بطلان الخبر الذي تمسّك به في منعها بمخالفته للقرآن، فإنّ كلّ ما يخالفه باطل بالضرورة. لا يقال: لا مخالفة بين الخاصّ والعامّ؛ إذ يجوز العمل بهما بتخصيص العامّ به؛ لأنّا نقول أوّلاً: إنّ أحد آيتي الميراث وهو قوله: «للرجال نصيب ممّا ترك الوالدان والأقربون» الآية، وإن كان عامّاً ظاهراً في دخول النبيﷺ وأولاده قابلاً للتخصيص، إلّا أنّه لا يقبل التخصيص إلّا بقويّ يقاومه وهو منتف فيما نحن فيه؛ فإنّ المنقول لا ناقل له إلّا المدّعي أو هو وأعوانه الذين لا علم بعدالتهم لو سلم عدم كونهم متهمين في شهادتهم بسماع الخبر. ومن المعلوم أنّه لو كان العترة الطاهرة أولى بالامتثال بمدلوله ـ وفُرِضَ جهل باب مدينة العلم ←

كتاب الله، مع أنّ آية التطهير وغيرها تطهّرها عن القول الباطل؟

أو لزمت بوضع الخبر المانع عن الإرث الذي لو كان، كان عليّ وأهل بيته أعلم به وأحقّ بالعمل بمضمونه.

أو وجبت لردّ شهادة عليّ الذي هو مع الحقّ والحقّ معه؟

↔ وأهل بيت الرسالة الذين هم أدرى بما فيه مع امتناعه من أهل الإيمان ـ يستلزم نسبة التقصير إلى المبلّغ في إنذار عشيرته الأقربين.

والآية الأُخرى وهي قوله: «يوصيكم الله في أولادكم» الآية، نصّ في دخوله، ظاهرة في كون من عداه مراداً، لأنّ المخاطب مشافهة فيها هو النبيّ قطعاً، ومن عداه فإنّما يدخل بمعونة الآية الأُخرى والنصّ ورعاية حقيقة الجمعيّة بملاحظة قاعدة التغليب، فيكون معناها: «إنّ حكم الميراث في ولدك وولد أُمّتك كذا»، فحينئذٍ كلّ ما يدلّ على خروجه من الحكم مخالف لها مردود لا يمكن صدوره من الحكيم تعالى.

وثانياً: إنّ المراد بمخالفته للقرآن مخالفته لما يدلّ على انتقال الميراث من الأنبياء إلى أولادهم وهو قوله: «وورث سليمان داود» إذ لا يخفى أنّ الميراث حقيقة في المال وما في حكمه الذي يبقى من المورّث، وينقسم بين الورثة، فيجب حمله عليها لا على العلم والخلافة مجازاً.

أمّا أوّلاً، فلعدم القرينة؛ فإنّ المنقول لا يصلح قرينة لما عرفت، وترك ذكر من عدا سليمان لا يمنع من إرادة الحقيقة؛ إذ يجوز أن يكون تخصيصه بالذكر لئلا يتوهّم أنّه لم يشاركهم في الأموال لاختصاصه بمرتبة الخلافة واستغنائه بفضيلة العلم والحكمة وعلوّ الشأن، وليعلمَ أنّ الفوز بمرتبة القرب الإلهي لا ينافي التصرّف في الحقوق الدنيويّة التي أمر الله بالتصرّف فيها، وليعلم أنّه ليس من الركون المنهيّ عنه الذي ينافي رتبة النبوّة وينبئ عن دناءة المنزلة.

وأمّا ثانياً، فلأنّ صريح قوله تعالى: «ففهّمناها سليمان» الآية، يدلّ على أنّه قد أوتي الحكمة والنبوّة في زمان أبيه لا بعده وراثة عنه.

وثالثاً: إنّ المراد مخالفته لما يدلّ من القرآن على جواز انتقال الميراث من الأنبياء إلى أولادهم وهو قوله: «فهب لي من لدنك ولياً يرثني» الآية؛ إذ لو لم يجز لم يطلب، ولو سلم جواز جهله لم يجز تقريره عليه، والحملُ على وراثة العلم والخلافة باطل هنا قطعاً؛ إذ لا يجوز لنبيّ الله أن يحسد الناس خصوصاً بني أعمامه على ما آتاهم الله من فضله، فكيف يجوز أن يقول إنّي خفت من أبناء عمّي أن يتصرّفوا في الخلافة ويفوزوا بالعلم والولاية، والقول بأنّه خاف من تصرّفهم في الأمر غصباً ومن إضلالهم الأُمّة عن الهدى باطلٌ؛ إذ الخوف من هذه الجهة لا يستلزم طلب الولد على هذا الوجه من المبالغة، بل كان يكفي أن يطلب نصب من يرشد إلى الهدى بعده ويقيم دين الله ويحاميه، مع أنّه لا ضرورة في الطلب؛ لأنّ الأرض لله يورثها من يشاء من عباده، وهو لا يعطل عباده ولا يخلي الأرض من حجّة أبداً، فيجب أن يكون مراده: إنّي أخاف من أبناء عمّي أن يتصرّفوا في مالي فيصرفوه في المعصية، وأكون لهم في ذلك كالمعاون.

وأيضاً الوليّ الذي يرث العلم والخلافة مرضيّ فلا ينبغي له أن يقول بعد وصفه بما وصفه: «واجعله ربّ رضيّاً». سلمنا أنّ الحمل عليه جائز، لكن نقول: لا ريب في عدم جوازه إلّا بالقرينة المانعة عن الحقيقة؛ لأنّه مجاز كما عرفت ولا قرينة هنا لما عرفت، فتأمّل، (منه).

أو بردّ شهادة سيّدي شباب أهل الجنّة بنصّ الرسول المختار؟

أو بردّ شهادة أُمّ أيمن التي شهدت بصدقها كلام سيّد الأبرار؟

أو بإحراق بيت النبوّة؟

أو بإسقاط جنين بنت مَن ختم به الرسالة؟

أو بخرق كتاب فاطمة وإيذائها حتّى ماتت مغضبة عليهم؛ يدلّ على ذلك ما رواه البخاري و مسلم في غير موضع من كتابيهما بعبارات مختلفة حاصلها أنّها عليها السلام هجرتهم مدّة حياتها ولم تكلّمهم حتّى ماتت. والنبيّ صلى الله عليه وآله يقول: من آذاها فقد آذاني.

أو بقولهم لعليّ حين أمروه بالبيعة فقال[1] لهم: «إن لم تبايع نضرب عنقك أو نضرب الذي فيه عيناك، وإذا نقتلك!» حتّى رفع رأسه وقال: «اللهمّ اشهد»، وتوجّه إلى قبر النبيّ صلى الله عليه وآله باكياً وقال: يابن أُمّ، ﴿إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني﴾ كما رواه عن أكابر علمائهم.

أو بمحاربة عليّ وسلّ السيف عليه؟ أو بأمرهم بضرب عنقه بعد التسليم ثمّ التكلّم في الصلاة قبله للمنع عنه خوفا عن الفتنة؟ أو بضرب عمّار؟ أو بإخراج أبي ذرّ؟ أو بترك إجراء الحدّ على خالد بن الوليد بعد ثبوته عليه مع أنّ الله أوجب إقامته على الإمام؟ أو بتحريم ما حلّله الله؟ أو بتحليل ما حرّمه؟ أو لغير ذلك من... التي لا يمكن إحصاؤها؟

ثمّ، إنّ القول: «أنّا نحمل كلام أميرالمؤمنين على ما يقتضيه سُودَدُهُ الجميل» إلى آخره، معدود من التملّقات التي يتعرّض لها من وجب قتله أو ضربه بما صدر منه من القبيح، للتخلّص عن العقوبة، فإنّه يقول: أمّا أنا فقد فعلت ما يوجب العقوبة، وأمّا أنت فلرفعة شأنك وعظم مكانك، فلا ينبغي لك أن تعاقبني، بل

---

١. كذا في النسخة.

ينبغي لك أن تراعيني لطول صحبتي ولا تواجهني بما فعلته، بل تُمسِك عنّي آخِراً كما أمسكت عنّي أوّلاً!

ونحن نقول: إنّ مثل هذا الكلام إذا لم يكن على وجه الخدعة، فإنّما تنفع إذا لم تكن العقوبة ممّا يمتنع تركها.

وأمّا فيما نحن فيه فلا نفع له أصلاً، إذ نقول أوّلاً: إنّه صدر خدعة، وأميرالمؤمنين لا ينخدع بمثله. ونقول ثانياً: إنّ أميرالمؤمنين يعلم أنّ ولايته ركن من الإيمان، والتبريّ من أعدائه من تمام الولاية، وهو منصوب من الله لتبليغ ما يجب تبليغه، فلا يجوز له أن يسكت عمّا قاله بهذه المزخرفات، فإنّ سكوته يوجب ضلالَ لعباد.

وأمّا إمساكه أوّلاً: فإن كان المراد في زمان الرسول؛ فإنّما كان لعدم صدور شيء منهم بَعْدُ، وإن كان المراد في زمانه: فمن المعلوم أنّه لم يمسك، بل تكلّم على حسب قدرته إلى زمان وفاته. وحينئذ نقول: يجب علينا أن لا نطبّق بين فعله وقوله في زمان الرسول، وفعلِه وقوله بعده؛ لحصول الفرق وظهور النفاق والعداوة، فلا ينفعنا هذه المزخرفات، كما لم يكن تنفع فيه لو كان حاضراً، فتأمّل.

ثمّ إنّ القول بأنّ تأويل كلماته ـ كتأويل المتشابهات الموهِمة ما لا يجوز على الباري ـ في نهاية الوقاحة والشناعة.

أمّا أوّلاً، فلأنّ تمثيل ما ورد في الثلاثة بما ورد في إله العالمين غير معقول من أهل الإسلام.

وأمّا ثانياً، فلأنّ ما ورد فيه تعالى، إنّما يأوّل لامتناع إبقائه على الظاهر عقلاً ونقلاً، ومن المعلوم أنّه لا امتناع في إبقاء ما ورد فيهم على الظاهر، بل نقول: إنّ لإبقائه على الظاهر أدلّة كثيرة لايخفى على المتفحّصين من أرباب الإنصاف، فتأمّل.

ثمّ إنّ نسبة حمل الوراثة على وراثة المال إلى الإماميّة افتراءٌ عليهم؛ فإنّ المعروف من مذهبهم أنّ الميراث إنّما هو للولد عند وجوده لا لغيره. وقولهم بأنّ سلاح النبيّ ﷺ وبعض ما يختصّ به ممّا يتعلّق بالخليفة بعده ـ وأنّ وجدانه علامة إمامة من يوجد عنده ـ ليس من جهة الإرث، بل من جهة الوصيّة.

وأمّا نسبة حملها على وراثة الخلافة فهي حقّ لازم لتأويلكم من حيث لا تشعرون به؛ فإنّ وارث العلم الذي ورد فيه أنّه باب مدينة العلم، وهو يقول على منبره: «سلوني قبل أن تفقدوني»، ويقول: «سلوني عمّا دون العرش»، ويقول: «بل اندمجتُ على مكنون علم لو بُحتُ به لاضطربتم اضطراب الأرشيّة في الطوى البعيدة» أولى بالخلافة ممّن يقول: «أقيلوني»، ومن يقول: «كلّ الناس أفقه من عمر»، ومن يقول: «لولا عليّ لهلك عمر».

ثمّ إنّ حديث المصلحة ممّا لاصلاح لهم في التعرّض له؛ لأنّا نقول بعد ثبوت صدور المنازعة والمخاصمة عنه ﷺ: لا يجوز القول بأنّ التقديم والتقدّم كان لمصلحة إلّا أن يقال: «إنّه كان جاهلا بها»، وذلك باطل.

أمّا أوّلاً، فلأنّ من الممتنع أن يقال: «إنّ غيره يعلم ما لايعلمه»، مع ما ثبت أنّه كان مخزن أسرار النبوّة.

وأمّا ثانياً،فلإقرارهم بأنّه ﷺ أعلمه بالمصلحة، وحينئذ نقول: كيف يتصوّر من أزهد الزهّاد الحريص على متابعة النبيّ ﷺ ورعاية الدين ومصلحة العباد أن يخالفه، ولا يصبر على تأخّره، ويُظهر غيظه على المقدّمين والمتقدّمين الذين لم يرتكبوا إلّا ما فيه صلاح الدين، ولا يمنعه ورعه العظيم عن مطالبة حقّ له في غير محلّه؟!

ثمّ أنّ القول بأنّه ﷺ أعلَمَ الأُمّةَ جميعاً بأنّ مصلحة الدين الراجعة إلى المكلّفين في تقدّم غيره، مع أنّه باطل لفقد الدليل الدالّ عليه ـ إذ لو كان لَتَواتر نقلُه لعموم البلوى، و لونقل لارتفع الخلاف من البين ـ ينافي القول بأنّه إلى زمان الارتحال

كان يؤكّد الأمر له، حتّى قال: «ائتوني بدواة وقرطاس أكتب لكم ما يعصمكم من الضلالة»، وأراد أن يصرّح باسمه في الكتاب[١]، لأنّه يبقى وقد يُنسى الخطاب، كما صرّح به هذا الشارح. وروي عن الثاني أنّه قال: فهمت إرادته فمنعته، وهو اطّلع على أنّي فهمت القصد فسكت!

والقول بأنّه أعلمَه أو أعلَمَ قوماً بأعيانهم بذلك سرّاً ووصّاه بالصبر خفية؛ إشفاقاً على الدين ممّا تأبى عنه عقول العالمين، لما مرّ، ولأنّا نقول حينئذٍ: إنّه لِمَ أعْلَمَ بتقدّمه وفضله جهاراً بحيث اطّلع عليه قاطبة الرعيّة وأعلمه أو أعلمه وأعلم قوماً غيره بكون المصلحة في تأخّره، ولم يشفق على فساد عقائد المؤمنين وانحرافهم عن الثلاثة المنتحلين؟ فلعلّه ﷺ علم أنّ الانحراف عنهم والتبرّي منهم ليس من الضلال في الدين، إن اعترفوا به، و لايعترفون بالحقّ أبد الآبدين.

فتعيّن انتفاء صدور الإعلام بها عن سيّد الأنام، والحمد لله الحكيم العلاّم.

ثمّ إنّ العاقل كيف يتصوّر أن يأمر الله بتقديم عليّ ويأمر بذلك نبيّه إلى وقت وفاته ويريد نبيُّه كتابة الوصيّة توكيداً لما قدّمه من الأدلّة الباهرة على إمامته، ويقدّم أو يتقدّم طائفة عليه في آن وفات النبيّ ﷺ من غير مهلة للمصلحة.

وأيّ مصلحة يمكن أن يقال: إنّها كانت مجهولة لله ولرسوله وصارت معلومة

---

١. ممّا يدلّ على أنّ هذا هو المراد، هو أنّ الثابت بالخبر المتواتر كون التمسّك بالعترة سبباً لانتفاء الضلال، فيجب أن يكون المقصود التنصيص على وجوب متابعتهم والتصريح بلزوم تقديم رتبتهم ومقدّمهم على وجه لا يقبل التبديل والتحريف، فتأمّل فيه؛ فإنّه ينفعك مع الإنصاف.
ثمّ من العجيب أنّ بعضهم تغافل أو غفل عن الرواية المنقولة عن الثاني، وهي مذكورة في تاريخ بغداد، فقال: أراد أن يذكر اسم أبي بكر، لأنّه قد كان يعلم خلافته.
أقول: ليت شعري من أين علم أنّه أراد هذا؟! ولعلّه استفاده من عزله عن تبليغ البراءة، أم من تأخيره عن صلاة الجماعة، أم من جعل أُسامة أميراً عليه، أم من فراره بالراية حين ولّاه.
وما قيل من «أنّه ﷺ أسرّ إلى حفصة أنّ أبا بكر وأباك يليان أمر الأمّة؛ فهذا دليل على تعيّن المراد» فمردود، بأنّ الإسرار ـ كغيره من الأسرار ـ دليل على أنّه لم يرد ذلك، وعلى أنّ المراد بالإخبار الإعلام بأنّهم يتجاوزون عن أمره وأمر الله ظلماً وعدواناً.
ثمّ إنّ عمر لو علم أنّ مراده ذلك وهو أعرف بمراده من هذا القائل، لسارع إلى فعله لا إلى منعه، فتأمّل، (منه).

لقوم معيّن في لحظة واحدة، أو كانت معلومة لهما وأهملا بيانها مع نهاية الحاجة إلى العلم بها، وترتُّبِ المفاسد الدينيّة على الجهل بها؟

قال بعض الأعلام عند مروره على ما كتبه هذا الشارح في هذا المقام: ما ذكره هذا الزايع عن الصواب غير موجّه، لأنّه إذا سبق وجوب طاعته ببيعة يوم الغدير أو ببيعة يوم قال لهم: سلّموا بإمرة المؤمنين على الأمير، أو بغيرها، كيف يجوز أخذ البيعة منه؟ ولو كان الأمر كما زعم من أنّ بيعته كانت مصلحة للدين، لَسبق الكلّ في بيعة أبي بكر، ولمّا كان يتخلّف عنه طرفة عين، ولمّا كان الأمر يبلغ إلى الأمر بإحراق البيت والتهديد والوعيد، ولمّا كان يتظلّم مراراً على رؤوس الأشهاد؛ لأنّه كان أزهد الزهّاد وأشدّ حبّاً لمصلحة الدين.

نقول: إنّ هذا الشارح في شرحه روى عن قاطبة المحدّثين عنه ﷺ أنّه قال: «ياعليّ، إنّ الله كتب عليك جهاد المفتونين، كما كتب عليَّ جهاد المشركين.

قال: فقلت: يا رسول الله، ما هذه الفتنة التي كُتب عليَّ فيها الجهاد؟

قال: قوم يشهدون أن لا إله إلّا الله وأنّي رسول الله، وهم مخالفون للسنّة!

فقلت: يا رسول الله، فعلى مَ أُقاتلهم وهم يشهدون كما أشهد؟

قال: على الإحداث في الدين ومخالفة الأمر.

فقلت: يارسول الله، إنّك وعدتني الشهادة فاسأل الله أن يعجّلها لي بين يديك!

قال: فمَن يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين؟! أما إنّي وعدتك الشهادة، وستشهد بضرب على هذه، فتخضب هذه، فكيف صبرك إذاً؟

فقلت: يا رسول الله، ليس ذا موطن صبر، هذا موطن شكر!

قال: أجل، أصبت، فأعدّ للخصومة، فإنّك مخاصم.

فقلت: يا رسول الله، لو بيّنت لي قليلاً.

فقال: إنّ أُمّتي ستفتتن بعدي، فتأوّل القرآن، وتعمل بالرأي، وتستحلّ الخمر

بالنبيذ والسحتَ بالهدية والربا بالبيع، وتحرّف الكتاب عن مواضعه، وتغلب كلمة الضلال، فكن جليس بيتك حتّى تقلدها، فإذا قلّدتها جاشت عليك الصدور، وقلّبت لك الأمور، فقاتل حينئذٍ على تأويل القرآن كما قاتلتُ على تنزيله، فليست حالهم الثانية بدون حالهم الأُولى»، انتهى ما فيه الحاجة.

وفيه دلالة واضحة على ارتداد المقدّمين والمتقدّمين عليه وافتتانهم بزهرة الحياة الدنيا بعده من غير فصل، وعلى أنّ تقدّمهم وتقديمهم ليس بمقرون لصلاح الدين ولالصلاح المسلمين، بل هو مقرون بفساد أمر الشريعة واختلال نظام العالمين، غاية الأمر هي اقتران سكونه بعد مبادرتهم إلى غصب حقّه بأمره؛ لمصلحة هي إمّا حفظ نفسه وشيعته عن الهلاك لكثرة المنافقين وقلّة الأعوان من المؤمنين، أو ظهور ما كان في أصلاب الأشقياء من أشياعه المتّقين، أو قصد كمال ظهور نوره بتصرّف أضداده من الكافرين، أو إرادة انتشار محامده وما ورد في فضله، بعد سكون تلاطم الأعراض على ألسنة الجاحدين، فيكون فيما صدر منه من الصبر وأُمر به مع نهاية بطشه وقدرته رحمةً خاصّة للخواص المهتدين، لا فضيلة للمتقدّمين، حتّى يكون وسيلة لإكرامهم في شريعة خاتم النبيّين.

لا يقال: ما نقلته من الحديث يرشد إلى وجوب الجهاد مع المفتونين، فلِمَ قعدﷺ عنه.

لأنّا نقول: إنّ البيان الأخير بيّن وقت الجهاد كما بيّن زمان الافتتان، فالافتتان بعده بلا فصل بدليل قوله: «أُمّتي ستفتتن بعدي فكن جليس بيتك» والجهاد بعد تقليد الأمر بدليل «فإذا قلدتها» الخ.

على أنّا نقول: إنّ الجهاد الواجب أوّلا أعمّ من المقاتلة بالسيف التي أمر بها أخيراً، وقد فعله وبذل جهده فيه على حسب ما رآه من المصلحة، حتّى قلّد الخلافة وضاق عليه الأمر، فأتى بما أُمر به ورأى فيه الصلاح، فتأمّل تعرف.

ثمّ نقول: إنّ الحقّ هو أنّ الكراهة لم تكن إلّا منهم وأنّ المصلحة المرعيّة لم يكن إلّا صلاحهم. يدلّ على ذلك أنّ كبار المدينة وأشرافها كأبي ذر وسلمان ونظائرهما وقاطبة بني هاشم وطائفة من الأنصار كانوا موافقين لهﷺ، قائلين بتقدّمه على الكلّ، متأخّرين عن بيعة من عداه، مخاصمين له إلى مدّة متمادية، كما يشهد به كتب الأخبار وما تحويه دفاتر أهل السير والآثار، على ما فصّلناه في الكتاب الكبير في بيان بطلان الإجماع.

والجهّال من الأنصار وغيرهم من المستضعفين الذين هم أتباع كلّ ناعق، لم يُنقل عن أحد منهم أنّه امتنع عن إمامة إمام الهدى ولا أنّه كره ذلك وأبى، بل قد ثبت أنّهم إنّما دخلوا في بيعة الأوّل كرهاً أو طوعاً بجهالة وغفلة. يرشد إلى ذلك وإلى نهاية حمقهم الباعث لهم على عدولهم عنهﷺ اعتذارهم عنهﷺ بعد ظهور الأحقيّة، وذكره لبعض ما ورد فيه بأنّا لو سمعنا ذلك منك قبل البيعة لم نكن نبايع أبابكر، وإنّما بايعناه لغفلتنا عمّا ذكرته ولزعمنا أنّك تارك لهذا الأمر بعد الرسولﷺ، وأمّا بعد البيعة فلا يجوز لنا نقضها والعدول عنها، نقل ذلك هذا الشارح في مواضع من كتابه.

وأمّا أهل البادية وسائر البلدان، فمن المعلوم أنّهم في كلّ عصر وزمان ينقادون لوصيّة صاحب الدولة ولا يعملون بغيرها، وأنّهم إنّما تبعوا الثلاثة لظنّهم أنّ الوصيّة بالخلافة إنّما صدرت فيهم، ولذا لم يتّبعهم مَن عَلم بصدور الوصيّة في حقّهﷺ، كمالك بن نويرة؛ فإنّه لعلمه بالوصيّة أبى من تسليم الزكاة إلى غير من أوصي إليه، حتّى اتُّهم بالارتداد، وقُتل خدعة، ونكح امرأته، وأجبر قومه على الطاعة، مع قوله بشهادة أن لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله.

نقل كلّ ذلك هذا الشارح، ومع هذا تسمعه يقول في توجيه الآثار ما يقول!

وأمّا حديث الوصيّة، فبعد الإقرار بثبوتها فلا ينبغي إنكار تعلّقها بالخلافة؛ لأنّا نقول: إنّ سنّة الله جرت من قبلُ بأن يكون الأوصياء هم الخلفاء، وكذا وصيّ

نبيّناﷺ، لقوله: ﴿فلن تجد لسنّة الله تبديلاً﴾[١] ولقوله: ﴿فبهداهم اقتده﴾[٢] وقوله: «ستكون في هذه الأُمّة ما كان في بني إسرائيل، حذو النعل بالنعل».

وأيضا كيف يجوّز عاقل أن يترك خاتم الأنبياء الوصيّة بالأهمّ ـ وهو الخلافة ـ مع علمه بعدم العود وعدم مجيء نبيّ بعده، مع كمال احتياج الأُمّة إلى الخليفة، ويوصي بغير الأهمّ؟

وأيضا أمر الخلافة ممّا لا ريب في وجوبه وفي اندراجه في الدين ومدخليّته في ملّة خاتم النبيّين، فيكون لا محالة ممّا أنزله الله على العباد بوسيلة من بعثه للإرشاد إلى الواجبات والمندوبات، لقوله: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم﴾[٣] وكيف لاينزله والإخبار به نعمة منه سبحانه عليهم، وبدونه يقع النقص في نعمائه، وهو يقول: ﴿وأتممت عليكم نعمتي﴾ فلو لم يكن النبيّ ﷺ موصيا به لكان مقصّراً في تبليغ رسالته، بل يقول: لو لم يكن ﷺ مجهراً ببيانه لكان مقصّراً في تبليغ ما أمر بتبليغه، فيكون ما ادّعينا نصوصيّته في المطلوب نصّاً لعدم ما هو أظهر دلالة منه.

وتَوَهُّمُ أنّ النصّ هو أن يقول: «يا قوم، عليّ خليفتي عليكم بعد وفاتي بغير فصل بحيث لا يجوز لكم تأخيره ولا تبديله ولا التأخّر عنه لحظة ولا التعلّم من غيره ولا مخالفته فيما يأمر به»، إلى غير ذلك من العبارات المؤكّدة، وأنّه لم يقع لا من الله ولا من رسوله، فاسدٌ؛ لأنّ أكثر ما تقدّم وكثيراً ممّا لم يذكر مفيد لهذا المعنى في نظر العقلاء، والمخاطَب لله ولرسوله لايكون من سواهم، فتأمّل.

قيل: والعجب أنّ عليّاﷺ على مذهبهم لايمكن أن يكون وصيّاً على متروكات النبيّ ﷺ؛ لأنّهم يعتقدون أنّ ما تركه النبيّ ﷺ صدقة والمتولّي عليها هو الخليفة! فما أدري إنّهﷺ فيمَ كان وصيّته التي كان يباهي بها، وشعراء الصحابة والتابعين

---

١. سورة الفاطر، الآية ٤٣.
٢. سورة الأنعام، الآية ٩٠.
٣. سورة المائدة، الآية ٣.

كانوا يعدّونها من فضائله في نظمهم ونثرهم؟! انتهى، فتأمّل.

تنبيه آخر: لا ينبغي لك أن تستبعد من علماء الجمهور تعرّضهم لما ورد فيه من الآثار.

أمّا أوّلاً، فلأنّ من فضل الله على من يشاء من عباده نشر مناقبه على لسان أحبّائه وأعدائه ـ ولو كان على وجه الإلجاء ـ لا سيّما إذا كان في انتشار محامده له غرض لا يتمّ إلّا به، فإنّه عند ذلك يجب عليه صرف قلوبهم إلى بيان مناقبه ونشر ما هو عليه؛ لإكمال غرضه، مع ما هم فيه وعليه من المعاندة والمخالفة، وفيه دليل على نهاية الكمال وغاية الجلال.

وأمّا ثانياً، فلأنّ فضائله المأثورة بلغت في الكثرة والانتشار مبلغاً لم يمكنهم إخفاؤها بحيث لا يطّلع عليها أحد، وما قدروا على إخفائه، فقد أخفوه على قدر ما أطاقوه.

وأمّا ثالثاً، فلأنّ كلّ من تصدّى للرواية لم يكن ممّن يفهم دقائق الكلام ودلالته على المرام، حتّى يفهم منافاة ما يرويه لمذهبه الذي يزعم أنّه حقّ ويدّعيه، فيجوز أن يعمل بقوله: «رحم الله امرءاً سمع مقالتي فوعاها فأدّاها كما سمعها؛ فربّ حامل فقهٍ إلى من هو أفقه منه» وأن يروي ما ذكر من الروايات لقصور فهمه، معتقداً أنّ ما يرويه يدلّ على فضيلته لا على فضله أو انحصار الحقّ فيه، واعتقادُ ثبوت الفضيلة لأحد لا ينافي تجوّز فضل غيره وتقدّمه عليه.

وأمّا رابعاً، فلأنّ كلّ مَن يُعلم من الأخبار فضله، لايجب أن يعرف قبح تقديم المفضول؛ لتوقّف فهم ذلك على كمال العقل، فيجوز أن يروي هذا الأخبار مع قوله بتقدّم الغير، لاعتقاده جواز تقدّم المفضول.

وأمّا خامساً، فلأنّ كلّ مَن يَعرف من الآثار مزيّته في الفضائل ويعتقد مع ذلك قبح تقديم المفضول، لا يجب أن يقول بتقدّم الغير عليه بلا مرجّح؛ إذ يجوز أن

يعتقد أنّه تقدّم عليه لمصلحة دينيّة وإن كانت منتفية في نفس الأمر.

وأمّا سادساً، فلأنّ كلّ من يعرف من الآثار مزيّته في الكمالات، لايجب أن يعتقد أنّه أفضل، ألا ترى إلى مكابرة قوم منهم شارح الجديد للتجريد؛ فإنّه بعد تسليم أنّه أكمل في صفات الكمال وسمات الجمال، يقول: إنّ هذا لا ينافي أفضليّة غيره بمعنى كثرة الثواب، فيجوز أن يروي هذه الروايات، ويعتقد أنّه كامل في جميع الصفات، ويعتقد مع ذلك أنّ غيره أفضل منه عند الله، ولا يمنع من روايته بهذا الاعتقاد بطلان معتقده في نفس الأمر، فلا تغفل.

الحديث الحادي والثلاثون

روى ابن مردويه في مناقبه عن أنس، قال: بينا أنا عند النبيّ ﷺ إذ قال: يطلع الآن، فقلت: فداك أبي وأمّي، من ذا؟ قال: سيّد المسلمين وأميرالمؤمنين وخير الوصيّين وأولى الناس بالنبيّين. قال: فطلع عليّ، ثمّ قال ﷺ له: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى[1]؟

بيان:

المقصود ـ بالأصالة ـ من الخبر، قوله ﷺ: «وأولى الناس بالنبيّين» فإنّه نصّ صريح في أنّ من عداه لا يليق لخلافة الأنبياء، وأنّه مخصوص بهذه المنزلة الرفيعة، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

وإنّما قلنا: إنّ هذا هو المقصود؛ لأنّ الكلام في سيادته للمتّقين والمسلمين ووصايته لخاتم النبيّين قد مضى، وحديث المنزلة من المشهورات التي لا غرض في البحث عنها في هذا الكتاب، مع أنّا قد تعرّضنا له تبعا لتعرّضه في حديث يوم الشورى وحكايةِ كونه أميرالمؤمنين مع كونها من المشهورات التي لا نقصدها

١. العمدة، ص ١٢٧.

بالذات.

نقول: إنّها من المتواترات التي لا يمكن لأحد إنكارها، ولا إنكار دلالتها على ثبوت الوصف له في حياته، كما يشعر به رواية السعودي وعبّاد الأسلمي عن بريدة عنه ﷺ، أنّه أمر الأوّلَين بالسلام على عليّ بإمرة المؤمنين، فقالا: وأنت حيّ؟ قال: وأنا حيّ.

ورواية ابن مردويه بإسناده عن سالم، قال: كنت مع عليّ ﷺ في أرض له وهو يحرثها، حتّى جاء أبوبكر وعمر، فقالا: السلام عليك يا أميرالمؤمنين.

فقيل: كنتم تقولون في حياة رسول الله ذلك، فقال عمر: هو أمَرَنا.

ورواية ابن مردويه عن عبدالله بن عباس، قال: دخل عليّ يوماً فجلس بين رسول الله وعائشة، فقالت: ما لَكَ مجلس غير فخذي؟ فضرب رسول الله على ظهرها، فقال: لا تؤذيني في أخي؛ فإنّه سيّد المسلمين وأميرالمؤمنين وقائد الغرّ المحجّلين، يقعد على الصراط، فيدخل أولياءه الجنّة ويدخل أعداءه النار.

وغير ذلك من الأخبار الصحيحة التي لايمكن جمعها، لاسيّما في أمثال هذه المختصرات.

تنبيهان: أحدهما: قال الزعفرانيّ في شرح المصابيح: إنّ أوّل من سمّي بأميرالمؤمنين عمر، وذلك أنّ لبيد بن ربيعة وعديّ بن حاتم لمّا قدما المدينة أتيا المسجد فوجدا فيه عمرو بن العاص، فقالا: استأذن لنا على أميرالمؤمنين، فقال: والله أصبتما؛ لأنّه أمير ونحن المؤمنون! فدخل عمرو وقال: السلام عليك يا أميرالمؤمنين، فقال عمر: ما هذا؟! فقال: «أنت الأمير ونحن المؤمنون»، فاستحسنه.

وفي شرح البخاري: «أوّل من سمّي بأميرالمؤمنين عمر» ولم يذكر القصّة.

الثاني: ما ورد في بعض الأخبار عن مولانا الصادق، أنّ بريدة كان غائبا بالشام، فقدم بعد مبايعة أبي بكر، فقال: يا أبابكر، هل نسيت تسليمنا على عليّ بإمرة المؤمنين؟! فقال: يا بريدة، أنت غبت وشهدنا، وإنّ الله يحدث الأمر بعد الأمر، ولم يكن الله ليجمع لأهل هذا البيت النبوّة والخلافة.

أقول: تأمّلْ أيّها اللبيب في جوابه، وتفكّر في أسلوب خطابه، وتعجّب من... أصحابه، هلّا سألوه عن الأمر الحادث: «هل حدث في زمانه؟» ولا يمكنه أن يقول: «نعم»، لعدم الدليل، ولِما ثبت أنّه عند الموت ـ أيضاً ـ كان يريد كتابة اسمه، وعمر منعه على الوجه المستنكر، حتّى مات ﷺ مغضباً عليه: «أو حدث بعده؟» ولا يمكنه أن يقول: «نعم»، لانقطاع الوحي بعده، وانتفاء النسخ بعد زمانه.

وهلّا سألوه عن وجه التلقيب في زمانه: «هل كان على الغفلة؟» ولا يمكنهم أن يقولوا: «نعم» إذ لا غفلة لله ولرسوله «أو كان قصدا؟» فكيف جُمع الأمران في أهل البيت أوّلاً وفُرّق بينهما أخيراً؟

وليس لهم بَعد ذا إلّا أن يقولوا: إنّما لقّب بهذا أوّلاً ليطمئنّ قلبه ويبذل جهده في إعلاء كلمة الحقّ، ثمّ لمّا انقضى الغرض وآل الأمر إلى وفاته وأُرجع الإمارة إلى غيره عزل. وفي هذا نسبة الاستهزاء الذي هو عمل الجاهلين إلى الله ورسوله!

وهلّا سألوه عن جهة اجتماع الأمرين في أهل بيت داود وعدم اجتماعهما في أهل بيت خاتم الأنبياء، فليس له إلّا القول بأنّ لداود وأهل بيته فضل على خاتم الرسل وأهل بيته، ولا يقولُ بذلك إلّا شقيّ معاند، فتأمّل.

الحديث الثاني والثلاثون

روى أبو المكارم في الأربعين والراغب في مفرداته وغيرهما في غيرهما، عنه أنّه قال: حقّ عليّ على هذه الأُمّة كحقّ الوالد على الولد[1].

---

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٩٤، ح ٧٠.

بيان:

لا يخفى دلالته على وجوب اتّباعه وكونه مقدّماً على الكلّ، وأنّ كلّ مَن قدّم أو تقدّم عليه معدود من أرباب العقوق.

تنبيه: لا يخفى أنّ أوّل خلفائهم ـ كما ثبت عندهم ـ كتب إلى أبيه: «إنّ الناس بايعوني وقدّموني للخلافة لكبر سنّي»، فكتب إليه: «إن كان الخلافة بالفضل والقرابة، فعليّ أولى منك، وإن كان للكبر فأنا أولى منك، فلِمَ تقدّمت عليّ؟ اترك الحقّ لأهله. فإنّ الله لبالمرصاد». انتهى ملخّصاً، ولا يخفى ما فيه من الملاحة!

الحديث الثالث والثلاثون

روى ابن مردويه بإسناده عن عقبة بن عامر، قال: أتيت النبيّ ﷺ ظهيرة فقال لي: ما جاء بك يا جهنيّ في هذا الوقت؟ قال: قلت: أمر عرض لي، فقال ﷺ: وما ذاك ياجهنيّ؟ قال: قلت: يا رسول الله، ما تقول في هذا القوم؟ منهم من يقول: «خير هذه الأُمّة من بعدك أبو بكر»، ومنهم من يقول: «عمر»، فإن حدث بك حدثٌ فمن الذي يجب علينا اتّباعه؟ فقال: اتّبعوا من اختاره الله من بعدي، واشتَقَّ له اسماً من أسمائه، ومن زوّجه ابنتي من عنده، ومن وكّل به الملائكة يقاتلون معه عدوّه! قلت: ومن هو يا رسول الله؟ قال: عليّ بن أبي طالب عليه السلام[1].

بيان:

لا يخفى أنّ الخبر بعد صراحته في المقصود يدلّ على أنّ الجهنيّ كان معتقده لزوم اتّباع من هو خير ووجوبَ تقديم من هو أفضل، والنبيّ ﷺ قرّره على هذا الاعتقاد، ولم يمنعه من ذلك، بل قال له ما يؤكّد هذا المعنى، كما يظهر بالتأمّل.

ثمّ إنّ كون الاسم من الله، من الأُمور التي لايجوز لهم التوقّف فيه أصلاً، لتعدّد

---

١. كامل بهايي، ج ١، ص ٢١٩.

رواياته التي من جملتها ما رواه صاحب كتاب بشائر المصطفى عن يزيد بن قعبة، قال: كنت جالساً مع العبّاس وفريقٍ من بني عبدالعزّىٰ بإزاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمة بنت أسد، وكانت حاملاً لتسعة أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: يا ربّ، إنّي مؤمنة بك وبما جاء من عندك من رسل وكُتُب، وإنّي مصدّقة بكلام جدّي الخليل وأنّه بنى البيت العتيق، فبحقّ الذي بنى هذا البيت، والمولود الذي في بطني، إلّا ما يسّرت عَلَيَّ ولادتي.

قال الراوي: فرأيت البيت انشقّ عن ظهره ودخلت فيه فاطمة وعاد البيت إلى حاله، فرُمنا أن ينفتح قفل الباب لنا، فلم ينفتح، فعلمنا أنّ ذلك من أمر الله، ثمّ خرجت في اليوم الرابع وعلى يدها أميرالمؤمنين، ثمّ قالت: إنّي فُضّلت على من تقدّمني من النساء؛ لأنّ آسية عبدت الله سرّاً في موضع لا يحبّ الله أن يعبد فيه إلّا اضطراراً، وأنّ مريم هزّت النخلة اليابسة بيدها حتّى أكلت منها رطبا جنيّا، وإنّي دخلت بيت الله وأكلت من ثمار الجنّة، فلمّا أردت أن أخرج، هتف بي هاتف: يا فاطمة، سمّيه عليّاً، فهو عليّ، والله العليّ الأعلىٰ يقول: شققتُ اسمه من اسمي، وأدّبته بأدبي، وأوقفته على غامض علمي، وهو الذي يكسر الأصنام في بيتي، ويؤذّن فوق ظهر بيتي، ويقدّسني ويمجّدني، فطوبىٰ لمن أحبّه وأطاعه، وويل لمن أبغضه وعصاه.

قالت: فولدت عليّاً ولرسول الله ﷺ ثلاثون سنة، فأحبّه رسول الله حبّاً شديداً وقال: «اجعلي مهده بقرب فراشي»، وكان يلي أكثر تربيته، وكان يطهّره في وقت غسله، ويُوجره اللبن عند شربه، ويحرّك مهده عند نومه، ويناغيه في يقظته، ويحمله على صدره ورقبته، ويقول: «هذا أخي ووليّي وناصري وصفيّي وذخري وكهفي وصهري وزوج كريمتي وأميني على وصيّتي وخليفتي». إنتهىٰ ما فيه الحاجة.

وفيه ـ بَعد الدلالة على ما ذكر ـ دليل على طهارة أصله ونجابته، فجدير أن يقال فيه:

في المهد ينطق عن سعادة جدّه اثـر النـجابة سـاطع البـرهان

وقد اعترف بأكثر ما يحويه لسان علماء الجمهور، ولكن نقول: إنّه ﴿لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور﴾[1].

الحديث الرابع والثلاثون

روى الخوارزمي في مناقبه عن ابن مسعود، عنه ﷺ، أنّه قال: لمّا خلق الله آدم ونفخ فيه من روحه، أوحى إليه، عبدي، وعزّتي وجلالي، لولا عبدان أُريـد أن أخلقهما في دار الدنيا ما خلقتك! قال: إلهي فيكونان منّي؟ قال: نعم. قال: يا آدم، ارفع رأسك وانظر، فرفع رأسه فإذا مكتوب على العرش: لا إله إلّا الله، محمّد نبيّ الرحمة وعليّ مقيم الحجّة، من عرف حقّ عليّ زكى وطاب، ومن أنكر حقّه لعن وخاب، أقسمتُ بعزّتي وجلالي أن أُدخل النار مَن عصاه وإن أطاعني، وأُدخل الجنّة من أطاعه وإن عصاني.

بيان:

دلالة هذا الخبر على شرفه وفضله على العالمين، ووجوب اتّباعه على البريّة أجمعين بيّنةٌ لا يحتاج إلى الإطالة.

الحديث الخامس والثلاثون

روى الديلمي في فردوسه بإسناده عنه ﷺ أنّه قال: يا عليّ، أنت بمنزلة الكعبة تُؤتى ولا تأتي، فإن أتاك هؤلاء فسلّموا لك الأمر فاقبله منهم، وإن لم يأتوك فلا تأتهم[2].

---

١. سوره الحج، الآية ۴۶.

٢. فردوس الأخبار، ج ٥، ص ۴۰۶، ح ٨٣٠٩؛ المناقب، ج ٣، ص ٢۴٢.

بيان:

يدلّ الخبر على وجوب الإتيان إليه ولزوم الطواف حوله للانتفاع به، كوجوب الإتيان إلى مكّة ولزوم الطواف حولها، فمن تسامح في ذلك وترك الإتيان إليه، أو قدّم الإتيان إلى غيره، يكون فاسقاً أو كافراً، فلا تغفل.

وقوله: «فلا تأتهم» أي لا تطعهم ولا تك راضياً بفعالهم متوقّعاً لمنافعهم؛ إذ لا منفعة لهم ولا فائدة يستفاد منهم، فلا ينافي ذلك ما نقل أنّه ﷺ أتاهم مراراً لطلب حقّه وإتمام الحجّة عليهم؛ فإنّ ذلك من باب الأمر بالمعروف، والنبيّ ﷺ لا ينهى عنه، فلا تغفل.

الحديث السادس والثلاثون

روى الثعلبي عن ابن عبّاس أنّه لمّا نزلت: ﴿إنّما أنت منذر ولكلّ قوم هاد﴾[1] وضع النبيّ ﷺ يده على صدره وقال: «أنا المنذر» وأومى بيده إلى منكب عليّ وقال: «أنت الهادي»، يهتدي بك المهتدون بعدي[2].

الحديث السابع والثلاثون

روى ابن مردويه في مناقبه عن رافع، أنّه دخل على أُمّ سلمة زوج النبيّ ﷺ فأخبرها بيوم الجمل، فقالت: إلى أين طار قلبك إذ طارت القلوب مطائرها، قال: كنت يا أُمّ المؤمنين مع عليّ ﷺ، قالت: أحسنت وأصبت. أما إنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول: يرد عليّ على الحوض وأشياعه، والحقّ معهم لا يفارقونه[3].

بيان:

هذا الحديث مذكور في كتبهم ورواياتهم بعبارات مختلفة وألفاظ متقاربة

---

١. سورة الرعد، الآية ٧.
٢. كشف الغمة، ج ١، ص ٣١٢.
٣. كشف الغمّة، ج ١، ص ١٤٦؛ كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين، ص ٢٣٥.

متفاوتة، وقد اعترف رواة الأخبار جميعاً بأنّه قال ذلك في مواضع متعدّدة و وقائع كثيرة، فهو متواتر في المعنى لو لم يكن متواتراً في لفظه، وهو حجّة بالغة عليهم؛ لأنّ الإنسان مأمور باتّباع الحقّ، فإذا كان معه بحيث لا يفارقه ولم يزل ولا يزال يدور معه،وجب اتّباعه والائتمام به دون من لم يعلم كونه مع الحقّ أو علم ضلاله.

وقد بيّنّا مراراً وحقّقنا بما لا مزيد عليه في الفوائد المرتضويّة أنّه تخلّف عن البيعة، ولم يرض بإمامة الأوّل، وكان كارهاً لما صدر منه، حتّى انتهى الأمر إلى الإكراه، وأحضَرَ عمر النار ليحرق الدار وفيها عليّ وسائر أهل البيت وجماعة من بني هاشم، ومع ذلك لم يأت بالبيعة إلى ستّة أشهر، وبعد ذلك لم يبايع على سبيل الرضا، ولم يرض بخلافة الخليفتين، وما أمضى ولم يسكت بالمرّة أيضاً، كما تشهد به مكالماته مع عثمان ومكاتباته إلى معاوية ومخاطباته مع الأُمّة في خطبه وسائر كلماته إلى زمان وفاته.

نعم قد سكن بعض ما كان منه بتطاول المدّة وتبليغ ما يجب تبليغه إلى من يجب التبليغ إليه؛ صبراً على ما قضى، وتحمّلاً لما مضى، وحمايةً لنفسه وأهل بيته وأشياعه، فيجب متابعته في ذلك والتبرّي ممّن خالفه مع رعاية التقيّة؛ إذ لو كان خلافة من خالفه حقّاً لكان هو على الباطل وذلك باطل بالإجماع والأخبار المفيدة لحقّيّته قطعاً.

الحديث الثامن والثلاثون

روى الخطيب الخوارزمي بسنده إلى سلمان الفارسي، عنه ﷺ، أنّه قال لعليّ: تختّم تكن من المقرّبين. قال: يا رسول الله، وما المقرّبون؟ قال: جبرئيل وميكائيل وإسرافيل. قال: فبم أتختّم؟ قال: بالعقيق الأحمر؛ فإنّه أوّل حجر أقرّ لله بالوحدانيّة، ولي بالنبوّة، ولك بالوصيّة، ولولدك بالإمامة، ولمحبّيك بالجنّة، ولشيعتك بالفردوس[1].

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٤٢، ح ٣٢٦.

بيان:

يدلّ هذا الخبر على مساواة الأقارير الأخيرة للإقرار الأوّل، كما يدلّ على تمام المطلوب من غير ريب؛ إذ الوصيّة هنا قطعاً وصيّة بالخلافة والإمامة، وإنّما عبّر عنهما بها للدلالة على عدم الواسطة بينه وبينه رأساً، بخلاف الأئمّة الباقين؛ فإنّهم أئمّة وأوصياء له بالواسطة. ويدلّ أيضاً على الفرق بين الشيعة والمحبّ، وعلى فضل الأوّل على الثاني، كما بيّنه، وقد يستعملُ الشيعة فيما هو أعمّ، كما في [الحديث التاسع والثلاثون].

الحديث التاسع والثلاثون

روى ابن المغازلي الشافعي بإسناده عن عليّ ﷺ، قال: حدّثني رسول الله ﷺ فقال: أتاني جبرئيل آنفاً فقال: تختّموا بالعقيق، فإنّه أوّل حجر شهد لله بالوحدانيّة، ولي بالنبوّة، ولعليّ بالوصيّة، ولولده بالإمامة، ولشيعته بالجنّة.

بيان:

لابدّ فيه من تعميم الشيعة، لأنّ المحبّين أيضاً من أهل الجنّة بلا ريب، وإن كانت الشيعة بالمعنى الأخصّ أخصّ وأفضل، وهم المقصودون في [الحديث الأربعون].

الحديث الأربعون

روى ابن المغازلي ـ أيضاً ـ عن أنس عنه ﷺ، قال: يدخل الجنّة من أُمّتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم، ثمّ التفت إلى عليّ ﷺ فقال: هم من شيعتك.

بيان:

كلمة التبعيض يرشد إلى ما قلناه من جواز استعمال الشيعة في الأعمّ وأنّ الأخصّ طائفة منهم، كما أنّ المحبّين فرقة منهم، وقد أشار النبيّ ﷺ إلى فضلهم

ـ أيضاً ـ بقوله: يا عليّ، إنّ شيعتك يخرجون من قبورهم يوم القيامة على أمانهم من العيوب والذنوب، ووجوههم كالقمر ليلة البدر، وقد خرجَتْ منهم الشدائد، وسهلتْ عليهم الموارد، وأُعطوا الأمان والأمن، فارتفعت عنهم الأحزان، يخاف الناس ولا يخافون، ويحزن الناس ولا يحزنون، شراك نعالهم يتلألأ في عرصة القيامة، وهم على نوق بيضٍ لها أجنحة قد ذلّلت من غير مهانة، أعناقها من ذهب أحمر ألين من الحرير، لكرامتهم على الله عزّ وجلّ.

وحينئذٍ، فما روي عن الرضاﷺ، ومحصّله: «إنّ المتمسّكين بالتشيّع، المظهرين له، الموسومين بالشيعة من الإماميّة، ليسوا بأجمعهم عند الله ولا عند رسوله وأهل بيته من شيعة عليّ ﷺ، وإنّما شيعته نظائر أبي ذر وسلمان وأصحابهما، وإنّ مَن عداهم من المجترئين على المعاصي، فهم أحبّاؤه المعترفين بتقدّمه، ولهم عند الله منزلة عظيمة». بيانٌ للشيعة بالمعنى الأخصّ، وهم الكاملون في التشيّع المتابعون له في الأفعال والأقوال، وإيماءٌ إلى أنّ المحبّين لا ينبغي لهم ـ وإن كثر فضائلهم ـ أن يتسمّوا بهذا الاسم؛ تشريفاً له وتواضعاً منهم وحذراً عمّا يستلزمه التسمّي به من التزكية المنهيّ عنها.

وأمّا التسمّي بالمحبّة فلا بأس به وإن كان من التزكية أيضاً، بدلالة ما ورد في المحبّين، وما روي في وفور لطف الله بالنسبة إليهم، وما روي من أنّ المحبّة لا تضرّ معها معصية؛ لأنّ أصل المحبّة من الوجدانيّات التي يمكن الاطلاع عليها والعلم بها يقيناً، فمَن علمها في نفسه يجوز أن يفتخر بها، ولا يجوز أن يدّعي رسوخها، بل يجب أن يكون دائماً متحذّراً عن الانخلاع عنها والموت على ما ينافيها ويزيل حكمها، ملتمساً من الله سبحانه أن يبقيه عليها ولا يزيغ قلبه بعد هدايته إليها. تعرف ذلك كلّه ممّا حقّقناه فيما سلف، فلا نطيل الكلام بالإعادة، فتأمّل تعرف.

تنبيه: قال بعض المتعصّبين من أهل الخلاف، الملازمين لمسلك الانحراف: «اعلم أنّ أصحابنا قد لقّبوا أنفسهم بأهل السنّة والجماعة لملازمتهم سنّة نبيّهم ﷺ في جميع الأوقات، ومواظبتهم على القيام بالجمعة والجماعات، وهو يقول ﷺ: "المقيم على سنّتي معي في حظيرة القدس" وأمّا الروافض فقد لقّبوا أنفسهم بالشيعة، وهو اسم مستحدث كحدوث مذهبهم، لا أثر له في الآثار، ولا وجه له فيما ورد من الأخبار».

ونحن نقول بعد الإغماض عن أنّهم ولله الحمد، لا جمعة لهم ولا جماعة ـ لانتفاء شروطهما المستفادة عن الأئمّة الأطهار، واكتفائهم فيهما بإمامة الفسّاق والفجّار، مع أنّ اللائق بها مَن يتخلّق بأخلاق سيّد الأبرار، ومَن يشبه بمحامد صفاته بسادة الكبار، الذين هم أُمناء القادر المختار ـ وعن أنّهم ملازمين لترك سنن النبيّ الأمين، كما يشعر بذلك ترك تختّمهم باليمين، وإسقاطهم البسملة والجهر بها، وتبعيض السورة والاقتصار على أقلّ آياتها، وترك متعة النساء ومتعة الحجّ والإصرار على حرمتهما، وغير ذلك ممّا يرشد إليه الفحص عن الآثار وطولُ ملازمة كتب الأخبار:

أمّا مذهب الإماميّة، فقد ثبت بالأخبار المتواترة أنّه ممّا دعى إليه سيّد الأنام بأمر الله العليّ العلاّم، وأنّه ممّا كان عليه كبار هذه الأُمّة، كأبي ذرّ وسلمان وعمّار وغيرهم من الفضلاء الأبرار، نصّ على ذلك جماعة من علماء الجمهور، منهم أحمد بن حنبل على ما نقل عنه شارح النهج في بعض ما نقل عنه من الآثار.

وأمّا اسمهم، فقد شرّفهم الله به في كتابه الكريم، حيث قال: ﴿وإنّ من شيعته لإبراهيم﴾[1] وقد مضى عنهم ما دلّ على أنّ إبراهيم وغيره من الأنبياء بعثوا على ولايته، فلا محالة يكونون من مواليه وأتباعه وأشياعه.

---

١. سورة الصافات، الآية ٨٣.

ثمّ إنّ النبيّ الأمين قد شرّفهم بهذا الاسم الميمون، ويبشّرهم بأنّ من مضى من الدنيا عليه من الأهوال مأمون، ولعمري إنّ المتفحّص عن الآثار والباحث عن متون الأخبار، لا يخفى عليه أنّ هذا الاسم كأصل مذهبهم من المتواترات عن النبيّ ﷺ، حتّى أنّ ابن أبي الحديد، بعد الاطّلاع على فضل الشيعة وكثرة ذكره في الأخبار في مقام المدح والثناء، حسد على صاحبه، وطمع فيه حسداً على الإماميّة، ولم يرض بكونهم موسومين بهذا الاسم، فتعرّض لغصبه عنهم، فغصب عنهم ما خصّهم الله به وقال: «والحقّ أنّ المقصود من الشيعة في الأخبار المتضافرة طائفةٌ من أهل السنّة، وهم المعروفون بالاعتزال؛ فإنّ محبّتهم لآل الرسول بيّنة، ومتابعتهم لهم فيما ثبت عنهم واضحة». انتهى جملة كلامه.

وفيه أنّ انتحال الاسم والصفة وبذل الجهد في إثبات اسم الشيعة وصفة المحبّة لا يكون بمجرّد القول، بل يحتاج إلى العمل، فمن يؤخّر عليّاً عن رتبته الثابتة له، كيف يجوز له أن يدّعي المحبّة حتّى يمكنه ادّعاء التشيّع، ومرتبة الثاني ـ كما عرفت ـ أعلى من مرتبة الأوّل.

ولعمري ما ودّك من تولّى ضدّك، ولا أحبّك من صوّب غاصبك، ولا أكرمك مكرم من هضمك، ولا عظّمك معظّم من ظلمك، ولا أطاع الله فيك مفضّل أعاديك، ولا اهتدى إليك مضلّل مواليك، النهار فاضح والمنار واضح. ولنعم ما قيل:

تودّ عدوّي ثمّ تزعم أنّني ... صديقك إنّ الرأي منك لعازب

ذكر ذلك محي الدين في فتوحاته، ولا يمكن القدح فيه لوروده على قواعد العقل والدين، وانطباقه على ما يستفاد من خطاب سيّد المرسلين؛ حيث إنّك لا تجد خبراً فيه تصريح أو إيماء منه ﷺ إلى خلافته وإمامته وولايته إلّا وتجد فيه قوله: «من أحبّه أحبّني ومن أبغضه أبغضني» وهذا ـ كما أشرنا إليه سابقا ـ كالتصريح بأنّ مقدّمه من المحبّين ومؤخّره ـ كالمتقدّم عليه ـ من المبغضين،

والحمد لله ربّ العالمين.

خاتمة:

اعلم أنّ أدلّتنا الفرقة المحقّة الناجية ـ عصمنا الله من الزيغ والزلل بمنّه وجوده ـ بحمد الله على أنّه من طرق الخصم بالغة إلى حدّ لا يمكن بسهولة عدّها ولا إحصاؤها، ولا يجوز لعاقل منصف إنكارها ولا ردّها؛ لخلوّها من التهمة، وصدورها عن قوم يقولون بتأخيره ﷺ في أيّام تسلّط المقدّمين وميل قلوبهم إلى كتمان فضائل أهل بيت العصمة، وإظهار فضائل المنتحلين للخلافة الغاصبين لها.

ولكنّ المنتسبين إلى السنّة والجماعة لانغمارهم في التقليد والشبهات الناشئة منه، وظنّ تحقّق الإجماع على خلافة الثلاثة، بعد ظنّ حجّيته مطلقاً، وحبّ متابعة الآباء والأُمّهات والأسلاف، وحبّ اتّباع الملوك والمناصب المشروطة باتّباع الخلفاء الثلاثة، وحبّ التوسعة وكراهة التضيّق اللازم لمذهب الشيعة، لظهور أنّ أكثر المحرّمات الثابتة عند أهل البيت محلّلة عند الفقهاء الأربعة، عموا عن الحقّ وصمّوا عن استماعه والإصغاء إليه، حتّى أنّ جماعة من علمائهم، منهم الآبي، تعرّضوا لردّ مذهب الإماميّة، بعد عجزهم عن القدح في أفضليّة الأمير ﷺ، المستفادة من الآثار المتواترة عن البشير النذير، وقالوا: إنّ الإماميّة يشترطون في الخلافة أُموراً يدلّ الدليل على خلافها، فإنّهم يشترطون العصمة فيها وهي ليست بشرط للإجماع على خلافة المشائخ ولا عصمة فيهم، ويشترطون الأعلميّة وهي غير لازمة، لأنّهم في أكثر المسائل كانوا يراجعون إلى عليّ ﷺ وإلى غيره أيضاً بالإجماع، ويشترطون النصّ وهو منتقض أيضاً بخلافة الثلاثة، فإنّها إنّما انعقدت بالإجماع أو الاختيار.

وطائفة أُخرى منهم اقتدوا بأسلافهم في التعرّض لهذه النقوض والردود المردودة، ولم ينتبهوا لشناعتها، ثمّ تصدّوا لتحريف الكلمات، وتأويل الآيات الواضحات، والنصوص الباهرات، بعد عجزهم عن الطعن فيها على وجه ركيك

تنفر عنه طباع أهل الذوق والمعرفة، لما روي عنه ﷺ: «حبّك للشيء يعمي ويصمّ»، فقالوا: لمّا كان عليّ ﷺ خليفة لرسول الله ﷺ في المرتبة الرابعة في علم الله وعلم رسوله، أمكن تنزيل ما ورد فيه من النصوص القابلة للتأويل على أنّها بيان لكونه إماما بعد الثلاثة، واستدلّوا على صحّة هذا التأويل بأنّه لو لم يكن المراد ما ذكر لم ينعقد الإجماع على خلافة غيره، ولم يقعد عليّ ﷺ عن مطالبة حقّه مع نهاية شجاعته، ولم يتقدّم عليه من أعان الرسول في إعلاء كلمته، ولم يقدّم غيره عليه مَن بالغ في تربيّة الإسلام، وبذل جهده في تقوية سيّد الأنام.

ونحن نقول بعون الله وحسن توفيقه:

أمّا نقوضهم، فسخافتها أبين من أن يحتاج إلى بيان.

وأمّا تأويلهم،فمع أنّه في نهايةالبعد عنالأفهام، وأنّ حمل الأخبار عليه يوجب أن يقال بصحّة التعمية والإلغاز عن سيّد العالمين في مقام بيان الحقّ المحتاج إليه الخلقكلّهم أجمعين،مدفوعٌ بأنّه يلزم على هذا أن يكون تظلّمات الأمير وشكاياته عن تقديم الثلاثة وتقدّمهم ـ وهي أكثر من أن تحصى ـ واقعة في غير موقعها.

ولا يقول بذلك عاقل منصف راسخ في الدين، لاسيّما بعد ما سمع حديث «الحقّ معه وهو مع الحقّ» عن سيّد المرسلين، وبروايات عديدة، منها: ما رواه ابن مردويه في مناقبه عن عائشة أنّ النبيّ ﷺ قال عند موته: «ادعوا لي حبيبي»، فدعوت أبابكر، فنظر رسول الله ﷺ ثمّ وضع رأسه، ثمّ قال: «ادعوا لي حبيبي»، فقلت: «ويلكم ادعوا له عليّاً، فو الله ما يريد غيره!»، فلمّا رأه فرّج الثوب الذي كان عليه، ثمّ أدخله فيه، فلم يزل يحتضنه حتّى قبض ويده عليه.

وهو مطابق لما رواه جماعة أُخرى من علمائهم، منهم الطبري في كتاب الدلالة، والدارقطني في صحيحه، والسمعاني في فضائله، وموفّق بن أحمد خطيب خوارزم في مناقبه، عن عبدالله بن عباس، وعن أبي سعيد الخدري، وعن عبدالله بن حارث، وعن عائشة، إذ نقول كيف يجوّز العاقل أن يترك النبيّ ﷺ في

وقت رحلته من الدنيا الخليفة الأوّل ويعرض عنه، ويدعو إليه الخليفة الرابع ويحتضنه حتّى يقبض عليه.

وأمّا حديث إجماعهم، فبَعد الإغماض عمّا يرد على حجيّته نقول: إنّه ـ بحمد الله وله المنّة علينا ـ كما عرفت مراراً لم ينعقد[١] في عصر من الأعصار، ولذا عدل محقّقوهم عن التمسّك به وقالوا بحجّيّة الاختيار، وقد قال الله لنبيّه المختار: ﴿ليس لك من الأمر شيء﴾[٢] وقال: ﴿إنّ الأمر كلّه لله﴾[٣] وقال: ﴿لا تقدّموا بين يدي الله ورسوله﴾[٤] وقال: ﴿وربّك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة﴾[٥] ﴿[وما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضى الله ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة] من أمرهم﴾[٦] وقال: ﴿الله يزكّي من يشاء﴾[٧] وقال: ﴿أهم يقسمون رحمة ربّك﴾[٨] وقال: ﴿نرفع درجات من نشاء﴾[٩] إلى غير ذلك من الآيات المصرّحة بأنّ الخيرة في الأمر كلّه لله.

فيكون اختيار تعيّن الإمام بيده، سواء قلنا بأنّه من الأُمور الدينيّة، كما اعترف به أكثرهم، أو قلنا بأنّه من الأُمور الدنيويّة، كما ذهب إليه شرذمة منهم.

---

١. ممّا يدلّ على عدمه ما رواه البخاري ومسلم بإسنادهما عن عمر، أنّه قال للعبّاس وعليّ×: «فلمّا توفّي رسول الله جئتَ أنت تطلب ميراثك من ابن عمّك، ويطلب هذا ميراث امرئته من أبيها» وقال أبو بكر: قال رسول الله‰: «نحن معاشر الأنبياء لا نورّث»، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم إنّه لصادق بارّ تابع للحقّ، ثمّ توفّي أبو بكر، فقلت: أنا وليّ رسول الله ووليّ أبي بكر فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم إنّي لصادق بارّ تابع للحقّ، الحديث.
وهو مذكور في البخاري في باب غزوة خيبر وباب الخمس وكتاب الفرائض، وفيه مع الدلالة على المطلوب، دلالة على... في الحلفين؛ حيث إنّ الذي يدور الحقّ معه حيثما دار، لا يقول إلّا حقاً، بل دلالة على.... حيث أساء الأدب في التعبير عمّن بالغ الله في تعظيمه عند التعبير عنه وعمّن بالغ رسول الله‰ في تكريمه وتعظيمه، فلا تكن من الغافلين. (منه).
٢. سورة آل عمران، الآية ١٢٨.
٣. سورة آل عمران، الآية ١٥٤.
٤. سورة الحجرات، الآية ١.
٥. سورة القصص، الآية ٦٨.
٦. سورة الأحزاب، الآية ٣٦.
٧. سورة النساء، الآية ٤٩.
٨. سورة الزخرف، الآية ٣٢.
٩. سورة الأنعام، الآية ٨٣.

وكيف يفوّض الله فيه الأمر إلى غيره وهو الذي ما أهمل في شيء من الأمور الدنيويّة والأُخرويّة، بل بيّن صغيرها وكبيرها؟ وكيف يهمل في بيان محلّ الإمامة وهو واجب عليه لانتظام الشريعة وإتمام الغرض المقصود من البعثة، والتقصير في تأدية الواجب مع القدرة عليها غير ملائم للحكمة، بل دليل على السفه؟! تعالى الله عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً.

وقد سئل عن بعض أئمّتنا ـ صلوات الله عليهم ـ جهة بطلان الاختيار من الأُمّة في أمر الإمامة فقال: «لأنّا نظرنا في القرآن فرأينا أنّ الله يخبر عن كليمه المختار أنّه اختار سبعين رجلاً للميقات، فظهر خيانتهم وفسادهم في الدين، حتّى أهلكهم الله جميعاً»[1].

فإذا كان خيرة الكليم وهو معصوم باطلاً، فكيف بخيرة غيره؟ وهو كلام رزين متين لا يأبى عنه إلّا من انحرف عن الدين.

وأمّا تمسّكهم بقعوده عن مطالبة حقّه، فهو لم يقعد عن ذلك اختياراً، بل إنّما قعد بعد ما طالب حقّه مراراً، حتّى خاف من القتل والمهانة، وبعد ما بالغ مَن معه في مطالبة حقّه، وحضروا يوم الجمعة في المسجد وهو على المنبر، فأخبروه بما سمعوا من النبيّ ﷺ في حقّه وأفحموه حتّى عجز عن الجواب، فقام إليه عمر وقال: «انزل يا لكع؛ إذا كنتَ لا تقوم بحجّة فلِمَ أقمتَ نفسك في هذا المقام؟ والله لقد هممت أن أخلعها منك وأجعلها في سالم مولى حذيفة!»، ثمّ أخذ بيده وانطلق إلى منزله، وبقوا ثلاثة أيّام لا يدخلون المسجد، فلمّا كان الثالث جاءهم خالد وسالم ومعاذ ومعهم ألفان، فخرجوا شاهرين سيوفهم، يقدمهم عمر وهو يهدّد علياً، وأصحابه بالسيف وهم يعارضونه بسيف اللسان، فعند ذلك قام سلمان وقال: الله أكبر، لقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: بينما أخي وابن عمّي جالس في المسجد في نفر من أصحابه إذ ثيب عليه ... يريدون قتله وقتل من معه، فلستُ أشكّ إلّا أنّكم

١. بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٦٨، حديث ٣ و ج ٥٢، ص ٨٥، حديث ١.

هم، فهمّ به عمر، فوثب عليّ ﷺ وأخذ بمجامع ثوبه، ثمّ جلد به الأرض وقال: والله يابن صهّاك، لولا كتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدّم لأريتك أيّنا أقلّ جنداً وأضعف ناصراً! ثمّ التفت إلى أصحابه فقال: انصرفوا، فوالله ما دخلت هذا المسجد إلّا كما دخله أخواي موسى وهارون، إذ قال له أصحابه: ﴿اذهب أنت وربّك فقاتلا إنّا ههنا قاعدون﴾، والله لا أدخلنّ إلّا لزيارة رسول الله ﷺ أو لقضيّة أقضيها، فإنّه لا يجوز لحجّة أقامها رسول الله ﷺ أن يترك الناس في حيرة[١].

ويدلّ على ذلك أيضاً، بعض ما مرّ وكثير ممّا فصّلناه في كتابنا الكبير، غاية الأمر إنّه تقاعد عن المقاتلة بالسيف بأمر النبيّ ﷺ وللمصالح المتقدّمة ولعجزه عن المقاتلة؛ لقلّة الأعوان ورعاية المصلحة.

وليس عجزه[٢] أعجب من عجز النبيّ ﷺ حين انهزم إلى الغار ليأمن عن غيلة الفجّار.

ولا بأعجب من عجزه حين نزل عليه سورة الجحد.

ولا بأعجب من عجز الأنبياء الماضين، كما هو في الأخبار مذكور وفي السير مسطور، فلا تغفل.

وأمّا تقديم الصحابة وتقدّمهم عليه ـ مع أنّهم من أهل الإيمان الممدوحين بآية الرضوان ـ فليس الكلام إلّا فيه؛ إذ من المعلوم البيّن في الكتاب المجيد وفي أخبار من هو في خصائص الرسالة وحيد، وجودُ طوائفٍ من المنافقين في عصره ﷺ وفي معسكره يوم نزول الآية، فهي لا تشملهم قطعاً وتشمل عليّاً وأتباعه المعروفين، كأبي ذر وسلمان ونظائرهما يقينا، فعلى مَن يدّعي شمولَها للخلفاء وخروجَهم

---

١. بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٢٠١.

٢. بل نقول: إنّ تأخيره لطلب الحقّ الذي هو قيام الكلّ بطاعته، ليس بأعجب من تأخير الله سبحانه طلب حقّه عن فرعون وأشباهه من المتمرّدين عن طاعته وعبادته مدّة متمادية، فلا يدلّ ذلك على عجزه، كما لا يدلّ على حقّية من تصرّف في حقّه، فلا تغفل. (منه).

من المنافقين البيانُ، ولنا المنع[1] على ما يزعمونه من الدليل والبرهان، على أنّا نقول: آثارهم المشهورة ووقائعهم المسطورة من غصب حقّ فاطمة، وخرق كتابها، والأمر بإحضار عليّ ﷺ بأعنف عنف، وإحضار النار لإحراق الدار وفيها بنت الرسول المختار، وإيذاء الحسنين، وغير ذلك من الفضائح المسلّمة التي يدّعون أنّها مغتفرة لهم، يدلّ على سوء حالهم وكونهم من الكاتمين لعداوة أهل بيت الرسالة إلى زمان، أو على ارتدادهم بعد غيبة النبيّ ﷺ، وقد ورد أنّه سيكون في هذه الأُمّة ما كان فيهم حذو النعل بالنعل، رواه غير واحد من علمائهم فلا وجه للسماجة في تعميم الآية على وجه يشملهم، ولا في إثبات الوجاهة لهم.

ثمّ إنّهم ربّما يتمسّكون بتقدّم أبي بكر للصلاة فيجب تقديمه للإمامة، مع أنّ الثابت عند أكثر علمائهم أنّ التقدّم إنّما وقع بأمر بنته، ولذا خرج النبيّ ﷺ متّكئاً على عليّ وعبّاس، وأخّره وصلّى مع القوم لنهاية ضعفه جالساً.

والثابت عند البعض الآخر أنّ النبيّ ﷺ أمر بتقدّمه، ولكن عزله وتقدّم للصلاة بعد خروجه ﷺ.

ونحن نقول: إنّ فيما صدر منه ﷺ دلالة وتنبيه جديد على عدم أهليّته لإمامة الجماعة، فضلاً عن الإمامة العامّة، بعد التنبيه على أنّه ليس بأهل لتبليغ سورة من القرآن إلى أهل مكّة، فضلاً عن أن يبلّغ معاني القرآن المشتملة على ما لا يتناهي من الأحكام إلى جميع الأُمّة وقاطبة أفراد الأنام، وبعد الدلالة على أهليّة عليّ ﷺ لذلك، ولما هو أعمّ منه بقوله: «إنّ الله تعالى يقول: لا يؤدّي عنك إلّا أنت أو من هو منك، وعليّ منّي وأنا من عليّ، ولا يؤدّي عنّي إلّا هو» وذلك كلّه من المتواترات.

ونحن نقول: لو سلّم أنّه قدّمه ولم يعزله، بل اقتدى به، كما قال به شرذمة من

---

١. أي لا نكتفي بالمنع، بل نستدلّ بما علم من آثارهم على خروجهم من الآية، ثمّ ننزل عن ذلك ونسلّم دخولهم فيها ونقول: إنّ الرضا مشروط بسلامة الخاتمة؛ هذا، مع أنّ تحقّق الرضا من جهة البيعة لا يستلزم الرضا من جميع الوجوه، والوصف بالإيمان لا يستلزم تحققه واقعاً، لقوله تعالى: «يا أيّها الذين آمَنوا آمِنوا» فتأمّل. (منه).

أهل الجدال، لا يدلّ ذلك على أهليّته لإمامة العامّة، لأنّ الصلاة عندكم تجوز خلف كلّ برّ وفاجر، ولا يصلح للإمامة العامّة إلّا من هو متّصف بالعدالة إجماعاً، أو من هو متّصف بالعصمة بدلالة الأدلّة العقليّة والنقليّة وإجماع الإماميّة، المقترن بتصديق أصحاب آية التطهير، كما فصّلناه في الفوائد المرتضويّة.

ثمّ إنّ جماعةً منهم قد تمسّكوا ببعض الأخبار التي ينقلونها فيهم، وهي بحمدالله لم تبلغ حدّ الكثرة والقوّة، حتّى يمكن القول بأنّها معارضة لما نقل في عليّ ﷺ، بل لم تبلغ مرتبة يمكن أن يميل إليها منصف، لاقتران متونها بقرائن الكذب والوضع، ومعارضتها بما يضادّها ويناقضها، ومع ذلك كلّه نقول: إنّها مخصوصة بهم غير واردة عندنا ولا عند جميع من ينتسب إلى السنّة والجماعة، ونحن لا نعتمد عليها بوجه من الوجوه، وكيف يجوز الاعتماد عليها وعلى ما ينبئ عن وجود منقصة في أهل بيت العصمة لعاقل، ورواتها غالباً[1] ـ كما فصّلناه في كتابنا الكبير ـ من

---

١. بل دائماً، فإنّهم إنّما يروون ما يروون من ذلك، من الذين مالوا إلى الدنيا وزخارفها، ودخلوا في دولة بني أُميّة وولايتهم، وراووا لهم ما أحبّوا، حتّى وصلوا إلى جوائزهم؛ فمنهم من سبّ عليّاً وحاربه، ومنهم من اعتزل عن بيعته ورغب إلى محاربته، ومنهم من جدل الحسين ﷺ أحد الثقلين، ومنهم من حاربه وشهد قتاله، فهم إمّا كفرة أو ظلمة.

قال ابن البيّع في معرفة أُصول الحديث: احتجّ البخاري بأكثر من مائة رجل من المجهولين، وقد صحّ عند العلماء أنّه روى عن ألف ومأتي رجل من الخوارج، قال: وحبسه قاضي بخاره لمّا قال له: لِمَ رويت عن الخوارج؟ فقال: لأنّهم لا يكذِبون؛ وقد أجاب بهذا ابن حنبل لمّا قال له: لِمَ سمّيت كتابك صحيحاً وأكثرُ رواته من الخوارج؟

أقول: ومن العجيب أنّ رواتهم على زعمهم كفرة أو فسقة؛ لأنّهم بين من حارب عثمان وقتله أو خذله! وأعجب من هذا جمعهم بين إمامته وحسن الثناء على قاتليه والرواية منهم، وجمعهم بين إمامة عليّ ﷺ وبين حبّ من سبّه وحاربه والرواية عنهم والوثوق بهم!

قال عبدالله الهروي في كتاب الاعتقاد: الصحابة كلّهم عدول ونساؤهم، فمن تكلّم فيهم بتهمة أو تكذيب، فقد توثب على الإسلام.

وقال الغزالي في الأصل التاسع من الإحياء: اعتقاد أهل السنّة بتزكية جميع الصحابة، وحينئذٍ نقول: بعداً لقوم زكّوا من أخبر الله تعالى نبيّه بنفاقه وسوء حاله، وأخبر نبيّه ﷺ بشقاوته وكفره؛ وقد روي عندهم أنّ المنافقين كانوا كثيرين في عهده ﷺ وبعده، وأنّ النبيّ ﷺ قال: «إنّ حذيفة يعرفهم» وإنّ عمر كان يحلفه ويسأله عن حاله ويقول له: أنشدك بالله، هل تعرفني منهم؟ وكان يجيبه بأنّك أعرف بذلك منّي، فتأمّل تعرف حقيقة حالهم ↔

الخوارج والمنحرفين عن الولاية، الحاضرين في معركة قتال الحسين﵇.

يرشد إلى ذلك الفحصُ عن آثارهم والتتبّع لما سطروه من مؤلّفاتهم.

وقد ثبت أنّ معاوية وأشباهه في أيّام سلطنتهم، قد بذلوا الخلاع والعطايا والجوائز الجزيلة والمواهب الجسيمة لناقلي فضائل الثلاثة وواضعي الآثار في مناقبهم وما يزري بشأن أهل بيت النبوّة ويهدي إلى نقصان مرتبة عليّ﵇، على ما نقل ابن أبي الحديد وغيره من علمائهم.

فلا يبقى[1] بعد ذلك لأحد من العقلاء اعتمادٌ على رواياتهم الواردة في هذا الباب، ولذا لم يتعرّض أكابرهم ومحقّقوهم لإيرادها والاستدلال بها، بل صرّح جماعةٌ ـ منهم صاحب المغني وشيخه، مع نهاية تصلّبه في مذهبه الذي أخذه من آبائه وأسلافه ـ بأنّ الحقّ أنّ هذه الآثار المنقولة في فضائل الصحابة موضوعة في مقابل بعض ما وضعه جهّال الشيعة في حقّ عليّ﵇، وقالوا: «الحقّ أنّ النبيّ ﷺ لم يوص لأحد بالخلافة»، وفيه بَعد ما عرفت في أمر الوصاية، أنّ كون أخباركم من الموضوعات قد ثبت بإقراركم ولم يثبت ولن يثبت أبدا أنّ ما عندنا من الموضوعات، لاسيّما بعد ملاحظة ما عندكم من الأخبار العارية عن قرائن الوضع ودلائل الجعل، بل المقترنة بدلائل الصحّة؛ فإنّها قد صدرت ممّن يتّصف بالعداوة والاعتساف لا ممّن يتّهم بالولاية والمودّة، كما لا يخفى على ذوي الانصاف.

↔ وكيفيّة أمر رؤسائهم، ولا تكن من الغافلين!

لا يقال: «إنّهم زكّوا الصحابة لعدم علمهم بأعيان المنافقين»؛ لأنّا نقول: إنّ البصير الناظر في الأخبار يعلم يقيناً أنّهم كانوا يعرفونهم بأعيانهم؛ كيف لا وقد ثبت عندهم بالحديث المتواتر أنّ علامة المنافق بغض عليّ﵇ والانحراف عنه، وهم كانوا يعرفون بغض عائشة وأنس وأبي هريرة و المغيرة وأمثالهم، ومع ذلك كانوا يزكّونهم ويروون عنهم ويثقون بهم، فلا تغفل. (منه).

١. لا سيّما إذا كان من جملتهم مَن يجوّز وضع الحديث لمصلحة أو لترويج المذهب، كأبي حنيفة، وقد نقل الشريف في حاشية الكشّاف أنّ الأحاديث المرويّة في خواصّ السور عن أُبيّ كلُّها موضوعة، قال: وقد اعترض على واضعها، وقيل له: أما سمعت قول النبي ﷺ: من كذب عليَّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النار» فأجاب بأنّي كذبت له لا عليه، فتأمّل. (منه).